

می‌نمایند و عوام را مانند درندگان و چهارپایان بر آنان می‌شورانند و به جانشان می‌اندازند.^۱

نکوهش کسانی که برای شناخت حقیقت، مکاشفه را کافی می‌دانند و دانشهای برهانی را ناچیز می‌شمارند

نونهری، کسانی را که علوم برهانی را تخطئه کرده و برآنند که مکاشفه‌های مبتنی بر ریاضتها، برای آگاهی از حقایق بسنده است، به باد انتقاد گرفته و می‌نویسد: اگر تنها ریاضت برای آگاهی از حقایق بسنده باشد، هر نادان ستیزه‌گر و هر الاغ کودنی که خود را با ریاضت‌های عامیانه به رنج افکنده، می‌تواند مدعی شود که مکاشفات او حق و مطابق واقع است؛ و همه عقاید پنداری و خیالات بی‌پایه او در باب مبدأ و معاد درست است؛ و آنگاه آیا این امر، جز گشودن دروازه‌های جهالت و غرق شدن در دریا‌های ظلمت در ظلمت، نتیجه‌ای دارد؟ آخر مگر نه این که عبادتها از مهم‌ترین بخشهای ریاضت است؟ در این حال اگر جاهلی که از شناخت حقایق مسائل مبدأ و معاد بی بهره است به عبادت پردازد، معبود او موجودی پنداری و موهوم خواهد بود. پس کشفی هم که برای او حاصل می‌شود کشف الهی و خدایی نیست بلکه اهریمنی و شیطانی است؛ و کمالی هم که از این راه به دست آید، جز کمالی پنداری و غیرواقعی نیست. وانگهی اگر ریاضت‌کشی برای ادراک حقایق بسنده بود، بایستی هرکه ریاضت می‌کشید، می‌توانست از دقایق دانشهای نظری - همچون علوم طبیعی و ریاضی و منطق و الهیات - آگاه گردد؛ و اصول و فروع جمله را همان گونه بشناسد که کسانی که آن دانشها را مرحله به مرحله آموخته‌اند می‌شناسند. با اینکه بدیهی است چنین نیست و این دسته از ریاضت‌کشان، از نادان‌ترین مردم‌اند؛ و در بی‌خبری از دانشهای عقلی و نقلی، از همه پیش‌اند؛ و آن افسانه‌هایی که برای برخی از بزرگانشان در هم بافته‌اند و در زندگینامه‌هاشان آورده‌اند که او عامی صرف بود و پس از به پایان بردن دوران

۱. معراج‌العقول، ص ۵۳۹.

ریاضتها و خلوتها، دانشمندی شد که در همه علوم دقیقه مهارت داشت، هیچ خردمندی گوش به آنها نمی‌دهد. همچنین اگر صرف ادعای مکاشفه، دلیل استواری بر صحت دعاوی کسی باشد، پیشوایان یهودیان و ترسایان هم می‌توانند دعاوی خود را در باب حقانیت تثلیث و تجسم حق و بطلان اصول اسلامی، مستند به مکاشفه نمایند و آنگاه ما چه پاسخی به ایشان توانیم داد؟ پس چاره‌ای نیست مگر کمک گرفتن از دانش؛ و الا حتی اگر کسی یقین کرد که به او الهام می‌شود، نمی‌تواند مطمئن باشد که این الهام حق است و از سوی خداست یا از جانب او نیست و باطل است؛ مگر از معیارهای علمی و نظری کمک بگیرد.^۱

نیز: توده صوفیان، از آنجا که در دانشهای برهانی به کمال نرسیده‌اند، و پیش از دریافت حقایق حکمت نظری^۲ آغاز به ریاضت کشی نموده‌اند، و با دستی تهی از توشه، آهنگ سفر به جهان برتر کرده‌اند، در اثنای راه به هلاکت معنوی رسیده و با اختراع و برساختن یک سلسله مسائل موهوم، در تاریک‌ترین تنگناها فرو افتاده‌اند؛ و به گفته عارف و عالم بزرگ ابوحامدمحمد اصفهانی معروف به ترکه: اگر انسان پیش از اشتغال به ریاضت و تهذیب نفس، از حقایق علوم آگاه نگردد، خیالاتی تباه در قلب او جا می‌گیرد؛ و نفس او نیز مدتی دراز به صحت آنها اطمینان می‌یابد. چه بسیار سالکان که این طریق را پیمودند و سپس بیست سال و بلکه بیشتر، در یک خیال نادرست باقی ماندند؛ و اگر قبلاً پایه دانش خود را استوار نموده بودند، چگونگی اشتباهی که آن خیال پدید می‌آورد، برایشان آشکار می‌شد؛ و بنابراین، برای وصول به معرفت، اقدام به تحصیل حکمت نظری، آسان‌تر و به هدف مزبور نزدیک‌تر و با آن سازگارتر است.^۳

همچنین با اشاره به لغزشهای فکری یکی از فیلسوفان که حکمت خود را بر بنیاد اشراق و مکاشفه استوار ساخته، همین نمونه را برای اثبات اینککه مکاشفه، عاری و

۱. معراج‌العقول، صص ۶-۳۱۴.

۲. حکمت نظری را در قدیم، عبارت از مجموعه دانشهای ریاضی و طبیعی و فلسفه مابعد الطبیعه می‌دانستند.

۳. معراج‌العقول، ص ۳۱۷.

پیراسته از خطا نیست بسنده می‌شمارد و نتیجه می‌گیرد که وقتی در مورد او چنین است، پس چگونه خواهد بود حال صوفیانی که هیچ‌گونه آگاهی از منطق و دانشهای حکمی ندارند و عوام الناس را با دامی شکار کرده‌اند که از جامه پارسانمایی و تظاهر به عبادت فراوان و ادعای مکاشفاتی که در نزد خداوندان بینش به هیچ نمی‌ارزد درست کرده‌اند؟^۱

نیز پس از نقل توضیحاتی از کتاب علامه خفری در خصوص پاره‌ای از مسائل وجود، از همو نقل می‌کند که قبول این سخنان، به معنی بیرون شدن از طور و مرحله خرد است؛ و کسانی که بر این عقیده‌اند، آن را مستند به مکاشفات و مشاهدات روحانی خود کرده و مدعی‌اند که رسیدن به این نتیجه، از طریق جستارهای عقلی و دلالت‌های خرد ممکن نیست؛ بلکه خرد در اینجا - همان سان که حس در ادراک معقولات - فرمانروای معزول است. آنگاه چنین داوری می‌کند: این مرحله فراتر از مرحله خرد، اگر برهان عقلی آن را مردود شمارد و با آن در تضاد باشد، به هیچ روی پذیرفتنی نیست.^۲

شرط کشف صحیح: اعتدال مزاج

شرط کشف صحیح - یا به قول قیصری اصح - اعتدال مزاج است که بسیاری از صوفیان فاقد آنند؛ زیرا ریاضتهای نامناسب، اخلاط و مزاجها و طبیعتهای چهارگانه آنها^۳ را از میان برده؛ و در نتیجه، جنون و مالیخولیا و خیالات تباه بر آنان چیره شده است. فرزنانگان فاضل ریاضت‌کش، و بزرگ صوفیان کامل، حفظ اعتدال مزاج را شرط اقدام به ریاضت‌کشی دانسته‌اند و در شرح حکمة الاشراق می‌خوانیم: کاستن از خواب و خوراک، و پرداختن به عبادت، باید کمّاً و کیفاً در حدّ اعتدال باشد. و محقق صدرالدین ابوحامد محمد اصفهانی معروف به ترکه در کتاب قواعد التوحید می‌نویسد: هر که خوردن غذاهای پست را شرط سلوک در طریق تصوف دانسته، یا نادان است یا بیمار.

۲. معراج‌العقول، ص ۷۰.

۱. معراج‌العقول، صص ۲۰-۳۱۹.

۳. چار طبع مخالف سرکش (صفرا، سودا، بلغم، خون).

زیرا گرسنگی شدید و بیداری زیاد، در طریق تصوف و مجاهده بسیار نکوهیده است - چنانکه از دیدگاه دانشهای نظری نکوهیده است. آری در نظر اهل تصوف، کمیت و کیفیت غذا چنان باید باشد، که آدمی بر اثر کمی نیرو از پا نیفتد؛ و صفر و سودا بر مزاج او غلبه نکند؛ و آسیب‌هایی همچون اضطراب و غفلت در پی نداشته باشد؛ و موجب افزایش کسالت و نیز شهوت پراکنی نشود؛ و روی انسان را از درگاه قدس الهی باز نگرداند؛ و همت او را وقف هضم غذا و تولید فضولات و دفع آن و امثال اینها ننماید. در مورد خواب و بیداری نیز شرایطی از این گونه را باید رعایت کرد و اعتدال در ریاضت را نباید از دست داد.^۱

عوامل پیدایش تعصب

حکیم عواملی را هم که به پیدایش تعصب و عدم آمادگی برای قبول حق و کنار نهادن عقیده باطل منجر می‌شود می‌شناسد و واقع بینانه می‌نویسد:

اگر دل و جان کودکان با معتقدات باطل پرورش یافت، دیگر حتی دانشمندان و حکیمان هم به سختی می‌توانند آن معتقدات را دگرگون نمایند؛ بلکه مردانی هم که معتقد به آن عقاید هستند، کنار نهادن آن عقاید برایشان دشوار است؛ زیرا این عقاید در آغاز کار، از طریق علم و استدلال وارد نشده است که عدول از آنها، پس از ملاحظه دلایل مخالف، آسان باشد. و این است سرّ آن که مردم جهان، بر عقاید دینی باطل قدیمی، همچنان پای می‌فشارند؛ و دلایل استواری که بر بطلان آن وجود دارد، در آنان تأثیر نمی‌کند.^۲

محدودیت دانش بشری و قطعی نبودن آنچه در حکمت مطرح می‌شود
برخلاف این ادعا که «حکیمان می‌پندارند دانش حکمت قطعی است و هیچ مسأله‌ای نیست مگر پاسخ آنرا با دلایل استوار و جزمی ارائه کرده‌اند...» نونهری

۱. معراج‌العقول، صص ۸-۳۴۷.

۲. معراج‌العقول، ص ۱۹۳.

تصریح می‌نماید که: حکیمان چنین ادعایی را به صورت کلی و صددرصد مطرح نکرده‌اند و ابن سینا به عجز بشر از وصول به مرزهای حقیقت - در شناخت اشیا - اعتراف کرده و صدر فیلسوفان اسلام می‌گوید: ما از حقایق، تنها صفات و لوازم ثانوی و آثار خارجی آنها را می‌شناسیم و نه ذوات و مبادی و علل بعیده آنها را. همچنین بوعلی در بخشهای مختلف کتاب شفا و قانون، در خصوص مسایل متعدد اعتراف کرده که از تحقیق در مورد آنها ناتوان است - همین طور دیگران در کتابهای دیگر. وانگهی اگر حکیمان آن دعوی را درست می‌شمردند، قید به «به اندازه توان بشری» را در تعریف حکمت نمی‌گنجانیدند؛ و نمی‌گفتند که: حکمت عبارت است از شناخت حقایق اشیا - آن گونه که هستند و به اندازه توان بشری.

یکی از شاگردان نونهروی نیز درحاشیه این سخنان، مطالبی از تعلیقات بوعلی و اسفار صدرا نقل کرده و این هم فشرده آن به فارسی:

آگاهی از حقایق اشیا در توان بشر نیست و ما از اشیا، جز خواص و لوازم و اعراض آنها را در نمی‌یابیم؛ و فصولی را که مقوم هر یک از آنها و داخل در حقیقت آنها و دال بر حقیقت آنهاست نمی‌شناسیم؛ بلکه این را می‌دانیم که آنها چیزهایی‌اند دارای خاصه‌ها و عرضها. ما حقیقتِ صادرِ نخستین و عقل و نفس و فلک و آتش و هوا و آب و زمین و نیز حقیقت عرضها را نمی‌شناسیم؛ چنانکه حقیقت جوهرها را نمی‌شناسیم و فقط می‌دانیم چیزی هست که این خاصه را دارد که موجودی است لافی الموضوع (نیازمند موضوع نیست) ولی این حقیقتِ آن نیست. نیز نمی‌دانیم حقیقت جسم چیست بلکه فقط می‌دانیم چیزی است که این خاصه‌ها (طول، عرض، عمق) را دارد. و حقیقت حیوان را نمی‌شناسیم بلکه فقط می‌دانیم چیزی است که مُدرک و فعّال بودن خاصیت آن است. و آنگاه مدرک و فعّال بودن، حقیقت حیوان نیست؛ بلکه خاصیت و لازمه آن است؛ و فصل حقیقی، قابل درک نیست؛ و از این روست که در باب ماهیات اشیا اختلاف نظر وجود دارد؛ زیرا هر کس، آنها را به گونه‌ای درک می‌کند که با آنچه دیگری درک می‌کند متفاوت و متغایر است؛ و حکمی که در مورد آن صادر می‌کند متناسب با

همان لازمه آن است که درک می‌کند؛ و ما که وجود شیء مخصوصی را اثبات می‌کنیم، می‌دانیم که او مخصوص به خاصیت یا خواصی است. سپس به واسطه خواصی که در مرحله اول شناختیم، خواص دیگری برای آن شیء می‌شناسیم و آنگاه به شناختِ تحقق وجود عینی آن، راه می‌یابیم؛ چنانکه در مورد نفس و مکان و امور دیگری که آنها را اثبات می‌کنیم - ولی نه اثباتی از روی ذوات آنها بلکه از نسبتهایی که با شیء و اشیایی دارد و ما می‌شناسیم؛ یا از آنچه بر آن عارض می‌شود؛ یا از امر لازم آنها. و مثال آن در نفس اینکه: ما جسمی را می‌بینیم حرکت می‌کند؛ پس برای آن حرکت، محرکی ثابت می‌کنیم؛ و حرکتی را مخالف با حرکات اجسام می‌بینیم و درمی‌یابیم که آن را محرکی ویژه است یا صفتی ویژه دارد که دیگر محرکات ندارند؛ سپس یکی یکی خاصه‌ها و لازمه‌ها را تتبع می‌کنیم تا به انتهای کار برسیم و به شناختِ تحقق وجود عینی آن، نایل گردیم.

نیز بوعلی در رساله حدود می‌گوید: دوستان از من درخواست کردند که تعریفات و حدود^۱ و مرزهای اشیا را برایشان بازگو کنم؛ و از من خواستند که به تعریف و تحدید آنها پردازم؛ و من خواهش کردم که مرا از این کار معاف دارند؛ زیرا "می‌دانیم که این کار برای بشر دشوار و شاید ناشدنی است - چه بخواهد به بیان حد برای اشیا پردازد و چه در مقام بیان رسم^۲ باشد - و کسی که بدین کار گستاخی نماید، محققا کار او به دلیل بی‌خبری از عواملی است که حدها و رسم‌ها را تباه می‌نماید". ولی این سخنان من، ایشان را از درخواست خود باز نداشت؛ بلکه همچنان پافشاری نمودند و نیز خواستار شدند که ایشان را از موضعی که در هنگام تعیین حدود دچار لغزش می‌شویم آگاه کنم و آنها را برایشان مشخص نمایم. و من درخواست ایشان را می‌پذیرم و در عین حال، به کوتاه دستی خود در رسیدن به حقیقت اعتراف می‌نمایم - تا پایان کلام ابن‌سینا.^۳

۱. جمع حد - نوعی تعریف منطقی برای اشیا.

۲. رسم نیز نوعی تعریف منطقی برای اشیا است.

۳. معراج‌العقول، ص ۲ - ۶۱۱ متن و حاشیه - و بسنجید با اسفار، ۲/۱ - ۳۹۱.

سخنی دیگر از نونهروی در این باره

رازهای خدایی و تقدیرات آسمانی، از نفوس بشری پوشیده و درحجاب اند و چه خوش می‌گوید این سینا در یکی از رساله‌های خود: فعل پروردگار با پندارهای بندگان او درک نمی‌شود؛ و خرد ابزاری است که برای برپا داشتن آیین پرستش حق اعطا شده و نه برای ادراک راز پروردگار. و چه خوش می‌دارم شعر یکی از سراینندگان پیشین را:

کس را به حقیقت ازل راه نشد

وز سرّ فلک هیچ کس آگاه نشد

زین راز نهفته هر کسی چیزی گفت

معلوم نگشت و نیز کوتاه نشد^۱

✱

آنان که محیط فضل و آداب شدند

در محفل فضل شمع اصحاب شدند

ره زمین شب تاریک نبردند برون

گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند^۲

دانسته‌های پیامبران و اولیا نیز محدود است

نمی‌توان ادعا کرد که هیچ یک از پیامبران و اولیا، از تمامی مغیبات به گونه‌ای آگاه است که هیچ امری بر او پوشیده و پنهان نیست؛ زیرا چنین دانشی، فقط از ویژگی‌های مبدأ فیض بخش است؛ و همان سان که در الهیات ثابت شده، وجود محدود متناهی ممکن، تمامی کمالات او - مانند علم و قدرت - محدود و متناهی است؛ و تعیین نسبت میان علم ایشان و علم خداوند - به لحاظ شدت و نیرومندی - غلطی آشکار و رسواگر است. و پیامبران و امامان، گرچه بیش از دیگر سالکان و اهل مکاشفه، از نهانی‌ها

۱. معراج‌العقول، ص ۲۵۲. ۲. همان، ص ۶۸۹.

آگاهند، ولی نسبتِ دانسته‌هاشان به آنچه خدا می‌داند، از نسبتِ کمترِ کمتر به بی‌نهایت، کمتر است. طوری که اگر بگوییم با توجه به این نسبت و این فاصله بی‌نهایت، جز خدا هیچ کس از مغیبات آگاه نیست، سخنی دور از صواب نگفته‌ایم - هرچند که این سخن، منافی آگاهی محدود آنان از مغیبات (از طریق وحی و الهام و...) نیست.^۱

تخطئه شیوه‌های نادرست در انتقاد از افکار دیگران

سید دلدارعلی صوفیان را متهم می‌دارد که همگی مرتکب کارهای زشتی می‌شوند که از نظر دین گناه و نارواست - و آن کارها را بر می‌شمارد - ولی - به گفته نونهروی - هیچ خردمندی نمی‌تواند بپذیرد که وی چندان در احوال صوفیان تحقیق و تتبع کرده که مجاز است چنین حکمی در مورد کلیه ایشان صادر نماید؛ و در این مورد نیز که برخی مدعی‌اند «فرقه‌ای از صوفیان، خود را مقید به تکالیف شرعی نمی‌دانستند» می‌گوید: این دلیل نمی‌شود که ما همگی صوفیان را - به صورت مطلق - مورد حمله قرار دهیم - زیرا بسیاری از فرقه‌های شیعه و سنی هم روزگاری در بیابان گمراهی و نادانی سرگردان بودند و....^۲

همچنین به نقد شیوه دلدارعلی در برخورد با جامی پرداخته و از اینکه در برابر او، به جای استدلال، زبان به دشنام و ناسزا گشوده و او را - که بر مذهب اهل سنت بوده - فاسق و کافر خوانده، بر وی خرده گرفته و می‌نویسد: ما از این سخن و عمل او خشنود نیستیم و از او تقلید نمی‌کنیم؛ و در این تعصب زشت و دشنام‌گویی رسوا با وی موافقت نداریم؛ و جامی در نظر ما مردی است فاضل، و عارفی اسلامی، و ادیب و شاعر و نحوی. و سنی بودن او دلیل نمی‌شود که وی را فاسق و کافر خوانیم و با وی دشمنی نماییم. ای کاش دلدارعلی مردم را با استفاده از سخنان حکیمانه و اندرزهای نیکو به راه خود دعوت می‌کرد و سخنان درشت را به دور می‌ریخت؛ زیرا در آن صورت، گفتار

۱. معراج‌العقول، ص ۳۳۱. ۲. معراج‌العقول، صص ۳۵۰-۵۱.

او را آسان تر می پذیرفتند و خردها آن را شیرین می شمردند.^۱
 در پاسخ برخوردهای ناهنجار دلدارعلی با صدرا به دلیل مخالفت با عقیده وی نیز
 نونهروی می گوید: استفاده از طعن و لعن و تکفیر - آن هم به عنوان یگانه حربه - در نزد
 فرزندگان و خردمندان هیچ ارزشی ندارد؛ و اینکه سخن صدرا را سفسطه شمرده و کفر
 صریح خوانده، جز سفسطه چیزی نیست و جواب ما به وی از جانب صدرا همان پاسخ
 این سینا به کسانی است که او را تکفیر می کردند:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود

کامل تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و او هم کافر؟

پس در همه دهر یک مسلمان نبود!^۲

نیز در انتقاد از او و دیگر کسانی که به حربه تکفیر و اتهامات بی پایه و اعمال
 خشونت توسل می جویند می گوید:

فسوسا که خشم چنان بر او چیره شده که وقتی تیغ هندی را از نیام بر می کشد، بر
 هیچ یک از دو فرقه (سنی و شیعه) ابقا نمی کند؛ و هر دو را به شیون و فغان در می آورد؛
 و بی آنکه میان دوست و دشمن تفاوتی بگذارد، هر دو را با سلاح قلم به قتل می رساند؛
 و خوار و ذلیل در زیر پا می افکند؛ و در برابر او به زبان حال باید گفت:

کسی نماند که دیگر به تیغ ناز گُشی

مگر که زنده کنی خلق را و باز گُشی!^۳

مطلبی که دلدارعلی - به پیروی متکلمان متقدم - ذکر کرده و به موجب آن
 دانشمندان طبیعی معتقدند که قوتها و طبیعتها در تأثیراتی که در جهان آفرینش
 می گذارند مستقل اند؛ و در فعل خود نیازی به استناد به جاعل حق توانا ندارند.... باری
 این مطلب که دستاویز تکفیر همه حکیمان گردیده، تحقیقاً بی پایه است و در جهان

۲. معراج العقول، ص ۶۷۴.

۱. معراج العقول، صص ۵ - ۳۴۴.

۳. معراج العقول، ص ۳۵۴.

خارج، هیچ یک از افاضل حکیمان طبیعی را نمی‌توان یافت که به این یاوه‌ها معتقد باشد - همان سان که آنچه در کتابهای متکلمان به سوفسطائیان نسبت داده‌اند، اصل و مبنایی ندارد. پس دیگر چه جای تکفیر و متهم کردن این و آن به کفر؟^۱

کسانی از اشعریان که متهم کردن دیگران به کفر و گمراهی را پیشه خود ساختند، شمارشان بیش از آن است که استقصا توان کرد. آنان در دشمنی با فلسفه و حکمت، از مرز متهم کردن به کفر و گمراهی نیز فراتر رفتند؛ چنانکه شیخ اشراق را دستگیر نموده به قتل رسانیدند؛ و فرزانه بزرگ ابن‌رشد را گرفتار ساخته و تبعید کردند و چیزی نمانده بود وی را بکشند. همچنین هر یک از فرقه‌های متعدد سنی، دیگری را تکفیر کرد؛ اشعری معتزلی را - و به عکس - و حنفی شافعی را - و به عکس - و حنبلی شافعی را - و به عکس - و همچنین مالکی. و خلاصه هر یک، دیگری را تکفیر کرد و اهل حدیث کسانی را که مقلد مجتهدان بودند - و نیز صوفیان را - تکفیر کردند - و به عکس. و من مجموعه‌ای از رساله‌های تفتازانی و ملا علی قاری را - در تکفیر صوفیان - دیدم که در استانبول چاپ شده بود و... این بیماری از سنیان به شیعیان هم سرایت کرد و حاصل این کشمکشها آن شد که اگر یک مسیحی بخواهد مسلمان شود، و ببیند که فرقه‌های مسلمان، هر یک دیگری را به کفر و گمراهی متهم می‌نمایند و شیوه‌ای متناقض با آن دارد، ساعتی مبهوت و سرگردان می‌ماند و سپس به عقب - به همان آیین پیشین خود - باز می‌گردد.^۲

عوام در هنگامی که سخنان حکیمان بزرگ، دقیق‌تر از آن باشد که به عقلشان رسد، از سایه ایشان به وحشت می‌افتند و می‌رمند و از هیچ کوششی در راه شکنجه دادن و خوار و نابود ساختن ایشان ابا ندارند و نمی‌دانند که با کشتن و رسوا کردن و تخطئه آنان، اسلام را می‌کشند و رسوا می‌کنند و تخطئه می‌نمایند. و این عاداتی است که از دیرباز داشته‌اند و هر که با تواریخ آشنا و زندگی‌نامه بزرگان را خوانده باشد، از آن آگاه است. و در همین نزدیکی‌ها در ضمن تقریظی که بر یکی از کتابها نوشتم، بخشی از

۱. معراج‌العقول، ص ۱۰۷. ۲. معراج‌العقول، صص ۸-۶۸۷.

مصیبت نامه فیلسوفان و حقیقت شناسان را به گونه‌ای نیکو آوردم که آن را، خردهای بزرگان می‌ستاید و غوغاگران نادان نکوهش می‌نمایند - خدا ما را از گزند رأی و شیوه ایشان در پناه خود دارد.^۱

این که برخی از صوفیان، شرط اعتدال را رعایت نمی‌کنند و با آن مخالفت می‌نمایند، دلیلی برای تخطئه همه صوفیان و طریقه تصوف نیست؛ زیرا آیین‌گذار اسلام فرمان داده است که از بسیاری از گناهان پرهیزند و از آلوده شدن به آن برحذر باشند و با این همه، کثیری از مسلمانان، پروایی از آلوده شدن به آنها ندارند و مصرا نه خود را به آن می‌آلایند و این امر نیز به هیچ وجه موجب تخطئه آیین ما نیست.^۲

سرانجام، پس از اشاره به کشمکشهای ارباب شریعت و طریقت با یکدیگر - و دعاوی هریک از دو فریق در نفی و تخطئه کرامات پیشوایان فریق دیگر - می‌نویسد: ما به گفتگو در این گونه جزئیات نمی‌پردازیم؛ زیرا اطالّه سخن و جنگ و جدل بر سر آنها، ذهنهای هوشمند را کودن می‌نماید؛ و سرچشمه خردهای پاک را تیره می‌سازد؛ و چه خوش می‌گوید حافظ (ره):

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند^۳

در پایان این قسمت از مقاله، یادآور می‌شود که به دلیل این گونه برخوردهای نونهروی با دلداری و هم مسلکان وی، و نیز خرافه ستیزی و خردورزی و روشن بینی او و همانندی معتقداتش با فیلسوفان، از سوی متعصبان مورد انتقاد قرار گرفته و سید محمد بن نجم‌العلماء (م: ۱۳۳۷ هـ) از علمای شیعه معاصر وی در هند، اثری به نام رساله در جواب معراج‌العقول را ظاهراً در رد کتاب وی نگاشته است.^۴

نکوهش استفاده از روشهای خرافی به جای اتکا بر خرد و دانش

۲. معراج‌العقول، صص ۸-۳۴۷.

۱. صلاح‌الایام، صص ۹۹ و ۱۰۰.

۳. معراج‌العقول، ص ۳۴۶.

۴. مطلع‌الانوار، ص ۴۷۱.

به عنوان نمونه‌ای از گفته‌های نونهروی در این باب، آنچه را دربارهٔ حساب جُمَّل^۱ اعدادی و استخاره‌های بی مورد و افراط در استخاره نوشته است می‌آوریم:

حساب جمل اعدادی که فاضل عارف سبزواری (حکیم ملاً هادی) در شرح دعای جوشن کبیر به آن گراییده، فتنی مبتنی بر پندار است که جز برای تفنن و به عنوان امری فکاهی نمی‌تواند مورد توجه حکیمان قرار گیرد.^۲

استخاره، گونه‌ای از دعا و بلکه از متداول‌ترین اقسام آن در نزد توده‌های شیعی مذهب است؛ چندانکه بسیاری از ایشان، آن را شعار شب و روز خود گردانیده و از اهم واجبات می‌انگارند؛ و از شعائر و نشانه‌ها و ویژگیهای تشیع و حتی گاهی لازمهٔ اعتقاد به اصل تشیع می‌شمارند؛ و اگر کسی منکر آن باشد وی را شیعی نمی‌دانند. اینان استخاره را مانند الهام پنداشته و مدعی‌اند که از طریق آن، به تمامی ایشان الهام می‌شود و امر الهی بدون واسطه بر ایشان نازل می‌گردد. و این عقیده چنان در میان عامهٔ عالمان و جاهلان نشان رواج یافته، که یکی از ادیبان و فقیهان بزرگشان را دیدم که برای هریک از حرکات و سکنات خود در همهٔ ساعات و لحظات شبانه روز، متوسل به استخاره می‌شد؛ و حتی موقعی که نزد ما بود، تا وقتی استخاره راه نمی‌داد، بر نمی‌خاست و سراغ خانواده‌اش نمی‌رفت؛ و یکی از متکلمان و ادیبان معاصر را دیدم که بیشتر اوقات او مصروف استخاره برای مردم می‌شد؛ و گمان می‌کنم که در هر روز تقریباً صد بار استخاره می‌کرد؛ که این افراط و زیاده‌روی و توسل نابجا^۳ به استخاره، موجب گردیده که شیعیان مورد استهزا قرار گیرند؛ و زبان مخالفان به نکوهش و عیبجویی از ایشان

۱. حساب جُمَّل، شمردن اشیا با حروف ابجدی را گویند.

۲. معراج‌العقول، ص ۱۴.

۳. سید احمد حسین از شاگردان نونهروی در حاشیهٔ این جمله می‌نویسد: نسبت دادن کار اینان به افراط (توسل نابجا به استخاره) از این جهت است که به نظر می‌رسد ایشان عقل را معطل گذاشته‌اند - همان نیرویی را که به گفتهٔ صدرالمتألهین در مفاتیح‌الغیب، در روان انسان است و به یاری آن، آدمی از طریق مقدمات کلی درستی که در کنار هم قرار می‌دهد، به دانستن‌هایی یقینی دست می‌یابد که بدیهی بودن آنها را نه با توسل به قیاس و نظر بلکه با مراجعه به فطرت و طبیعت خویش می‌تواند دریافت؛ و این افراط را خردمندان، کودنی و ابله‌ی بی‌خردی می‌شمارند (معراج‌العقول ۲۸۲ - پاورقی).

دراز شود و آنان را به حماقت منسوب دارند.^۱

در جای دیگر می‌نویسد: یکی از امیران و دولتمردان عصر ما، جز با توسل به استخاره، هرگز صدقه‌ای نمی‌داد و اقدام به هیچ‌گونه خیرات و مبرات در حق تنگدستان و نیازمندان نمی‌نمود. مقدار آنچه را می‌خواست ببخشد، با استخاره به وسیله تسبیح معین می‌کرد؛ و چه بسا که از عدد یک و سپس دو و سه آغاز می‌نمود تا به صدها می‌رسید. و چه بسا که او باش به عنوان گدا گرد او فراهم می‌آمدند و او از کم‌خردی، میان مستحق و غیرمستحق فرق نمی‌گذاشت و میزانی که برای تشخیص در این مورد داشت - و تمامی خرد او - استخاره بود و با این استخاره، چه بسا مستحقان مستعبد و دیندار محروم می‌شدند و بیکارگان پست به نوا می‌رسیدند؛ و جنون بذل و بخشش با توسل به استخاره، چندان در او استمرار یافت که وقتی درگذشت، نزدیک به تمام املاک و اثاث خانه خود را در این راه از دست داده و تباه کرده بود. چنانکه در فردی دیگر نیز مالیکولیای استخاره به اندازه‌ای ریشه دوانیده بود که در هنگام بیماری، اگر استخاره راه نمی‌داد، از مداوا خودداری می‌کرد و در نتیجه، بیماری در او چندان سخت شد که به هلاکت رسید؛ و به این ترتیب خود را به کام مرگ افکند؛ و مرتکب عملی شد که عقلاً و شرعاً ناروا بود؛ و منشأ این خبط دماغ و دیوانگی او هم نادانی و ناآگاهی از حقایق بود. از عمویم سید امدادعلی شنیدم که شاه آوڈ، یکی از فقیهان مقدس را استخدام کرده بود تا در دربار به کار استخاره مشغول باشد؛ و او هیچ کاری نداشت جز هزاران استخاره برای شاه و زنان او و وابستگان حرم وی و خدمتکاران و کنیزان ایشان که شمارشان از ۵۰۰ می‌گذشت. و این شاه - مانند شاه سلطان حسین صفوی - مردی متدین و مقدس و همچون او در کار سیاست و ریاست، سبک‌مغز و سست‌رای بود. و همان گونه که بسیار استخاره می‌کرد^۲ در نجس پاکی هم خیلی وسواس داشت. در فصل

۱. معراج‌العقول، صص ۲ - ۲۸۱. در صص ۲ - ۳۱۱ نیز می‌نویسد: ابن‌ابی‌الحدید معتزلی، بر استخاره متداول در

میان برخی از شیعیان طعنه زده است.

۲. آنچه را نونهروی در باب استخاره‌های بی‌مورد و اعتماد نابجا به آن خصوصاً در تصمیم‌گیری‌های حکمرانان

بی‌اراده نوشته، با یک نگاه به گوشه‌ای از تاریخ ایران تکمیل می‌کنیم:

زمستان، هنگام صبح داخل حوض آب می‌شد و پشت سرهم در آب فرو می‌رفت تا شاید تردید او در پاک شدن و درست بودن غسلش برطرف شود؛ و این کار را به قدری تکرار می‌کرد تا در این مورد برایش یقین حاصل می‌شد و جای هیچ گونه شک و تردیدی نمی‌ماند. من برخی کسان را دیدم که در کارهایی سترگ، متوسل به استخاره شدند و آن کارها را به تباهی کشانیدند و خود نیز به گرفتاریها و سختیها و رنجهایی دچار گردیدند که شرح آنها به طول می‌انجامد؛ و نادرستی نتیجه استخاره وقتی بر آنان آشکار شد که دیگر سودی نداشت. یکی از بزرگان که مردی مؤمن و از دوستان پدرم بود، در مشهد حسینی استخاره کرد که به هند بازگردد؛ استخاره خوب آمد و بازگشت. پس از چند روز از ورود به وطن خود، از دنیا رفت و توسل به استخاره موجب گردید که از فیض مجاورت حرم حسینی و دفن شدن در جوار آن محروم بماند. این مرد به اندازه‌ای در تمامی امور - از ریز و درشت و حتی برای خوردن و نوشیدن و خلاصه هرگونه حرکت و سکون - متکی به استخاره بود که استخاره مجسم شده بود! من کسی را که بیش از او متعبد به استخاره باشد ندیدم - هر چند که دانش او اندک و تعبد او بسیار بود و جز افراط در استخاره، دلیلی برای تردید در کمال عقلی او وجود نداشت. من خود نیز پیش از آنکه عقل حکیمانه را به کار گیرم، گرفتار همین استخاره‌ها بودم و بر اثر توسل به استخاره، چنان دچار گرفتاریهای روزگار و تنگناهای قهرآمیز آن می‌شدم که خاطرۀ آن را تا دم مرگ از یاد نخواهم برد؛ و اینها بود تا وقتی فهمیدم که اینها استخاره

مظفرالدین شاه در هیچ یک از مسائل مملکتی جز با استخاره تصمیم نمی‌گرفت و این استخاره‌ها معمولاً بر عهده سید بحرینی بود. درباریان با توجه به منافع خود، قبلاً سید را از موضوع استخاره مطلع می‌ساختند و به وی می‌فهماندند که پاسخ استخاره را چگونه و به چه ترتیب به اطلاع شاه برساند. شرحی که معیرالممالک از جریان استخاره سید برای اعاده امین السلطان به صدارت آورده است از این حیث کاملاً گویاست. نفوذ سید بحرینی در شاه، در تمام دوران صدارت امین السلطان و همچنین عین‌الدوله به نفع این دو صدراعظم اعمال میشد. عین‌الدوله که هرگز مایل نبود کاری در ایران برخلاف نظر وی صورت بگیرد با سید بحرینی همدست بود. در این دوره عزل وزرا، انتصاب حکام و والیان، رفتن به سفرهای خارج، بخشیدن خلعت به رجال، زن گرفتن شاهزاده‌های عضو خاندان سلطنت و نظایر آن، با استخاره سید بحرینی انجام می‌گرفت و او در پرتو این موقع و منزلت، در مدتی کوتاه یکی از متمولین ایران شد (دانشنامه جهان اسلام ۴۱/۲ - ۳۴۰).

واقعی نیست بلکه استهانت و خوار ساختن استخاره است که به لحاظ صورت، همسانیهایی با آن دارد؛ ولی از روح و معنای استخاره، هیچ نشانی در آن نیست. من عموم را که در عالم تشیع و دیانت، استوانه‌ای عظیم بود، هرگز ندیدم که در هیچ موردی متوسل به استخاره شود. همچنین پدرم که عقلی به کمال و جایگاهی والا داشت، با اینکه در اوج دینداری بود، بسیار کم استخاره می‌کرد و استخاره واجب‌ای را که به صورت عادت در آمده، نکوهش می‌کرد و آن را حاکی از ضعیف شمردن امر الهی و سستی یقین به آن می‌شمرد و می‌گفت که وقتی اصل عملی واجب نیست، چگونه می‌توان فرع آن را با استناد به استخاره واجب شمرد؟ همچنین پس از واجب شمردن عمل به آن (هر چند که عمل به آن، شرعاً به هیچ روی واجب نیست) چگونه می‌توان از اقدام به آن چشم پوشید؟

نکته دیگر آنکه بسیاری از شیعیان و عموم ایشان، ازدواجها را موکول کرده‌اند به پاسخ مساعد استخاره؛ و این امر، منجر شده است به ازدواجهایی با عدم توافق در میان زوجین و نفرت و رمیدن طرفین از یکدیگر. تا جایی که دختر جوان، در طول زندگی با همسر خود، گویی در گور به سر می‌برد. و ما در این روزگار دیدیم که با توسل به استخاره‌های مکرر گفتند که دختری از عزیزان را فقط می‌توان به همسری فلان مرد در آورد؛ و ازدواج او با هر کس دیگری نارواست. آنگاه چون وقت زناشویی نزدیک شد، آن مرد در گذشت و مردم به شگفت آمدند.

این رویدادها، هیچ یک مربوط به اصل استخاره نیست؛ چون در این موارد، استخاره واقعی وجود ندارد؛ بلکه مشکل از استخاره‌کننده است که با توهمات خود، آنچه را استخاره حقیقی نبوده، استخاره پنداشته؛ چنانکه اگر کسی صورت اسب منقوش بر دیوار را اسب حقیقی پندارد و بر پشت آن زین گذارد و در دهنش لگام نهد، چون خواهد بر آن سوار شود، می‌فهمد که اشتباه کرده و پشیمان خواهد شد. پس در اینجا خطا از فرد اشتباه کاری است که خواهد سوار شود، نه از مرکب سواری؛ و نظایر این رویدادها و غلط کاریها کم نیست؛ ولی کسانی که به آن توجه کنند و حقیقت استخاره و

اصول آن را با نظری دقیق بنگرند کم‌اند.^۱

جاهلان و عوام، و افراد سطحی، از استخاره جز فرد و زوج در دانه‌های تسبیح، یا رقاع^۲ چیزی نمی‌فهمند؛ و مثل ایشان مثل کوری است که می‌پندارد در دورترین نقاط خاور و باختر زمین سیر می‌کند ولی در واقع، از آستانه‌خانه‌اش فراتر نمی‌رود.^۳

این جاهلان و عوام، پیش از استخاره، فقط سه بار صلوات می‌فرستند و کمال استخاره را تنها در این می‌دانند؛ و شمار استخاره‌های هر کدامشان در هر روز به صد می‌رسد؛ و هریک گمان دارد یا معتقد است به علومی دست یافته که در روانهای پاک عترت پیامبر (ص) نقش بسته و یا در استخاره خود به دریافت امر و نهی از ایشان مفتخر گردیده است.^۴

نیز می‌نویسد: در مواردی که عملی واجب یا حرام یا مکروه است نمی‌توان برای انجام آن استخاره کرد؛ و استخاره فقط وقتی جایز است که دو گزینه در برابر ما باشد که هر دو مباح یا هر دو مستحب است و ندانیم کدامیک را بر دیگری ترجیح دهیم. همچنین اگر خوب و بد بودن کاری را با توجه به بدیهیات اولیه، یا مشاهدات، یا تجربیات، یا حدسیات، یا قضایایی که دلایل آنها با خود آنهاست بتوان دریافت، استخاره در مورد آنها نایبجاست؛ زیرا استخاره در این گونه موارد، بی‌تردید از کارهای سبک‌مغزان و بی‌خردان است؛ و استخاره در موردی رواست که دو گزینه در برابر ما باشد، هر دو مباح یا هر دو مستحب؛ و ما پس از به کار انداختن اندیشه، و تأمل کافی، نتوانیم یکی را بر دیگری ترجیح دهیم و از طریق مشورت با دیگران نیز مشکل حل نشود. آری تنها در این مورد است که می‌توان استخاره کرد - و این بسیار کم پیش می‌آید. اما اگر کسی بدون ضرورت و نیاز واقعی، پیاپی استخاره کند، دور نیست که عمل او به وسواس فراوان و سست کردن نیروی خرد و از کار انداختن آن بیانجامد و بیم

۱. معراج‌العقول، صص ۴-۳۸۱.

۲. شش قطعه کاغذ که بر روی نیمی از آنها بنویسند: "انجام بده" و بر روی نیمی دیگر: "انجام نده".

۳. معراج‌العقول، ص ۲۹۴. ۴. معراج‌العقول، ص ۲۹۹.

آن رود که به بیماریهای دماغی مانند بی‌خردی و پاره‌ای از اقسام مالیخولیا دچار شود. و در این مورد اصلاً استخاره منتفی است مگر کسی از حقیقت استخاره و مبادی و شرایط آن آگاه نباشد.^۱

نیز آورده است که: امام صادق(ع) به مردی فرمود که هرگاه در میان دو گزینه مردد باشد، دو رکعت نماز بخواند و از خدا خیر بخواهد و آنگاه بنگرد که کدام یک از دو گزینه، با دوراندیشی سازگارتر است و همان را اختیار کند؛ و باید - نیز به گفته امام(ع) - خیر خواستن از خدا در عافیت و سلامت باشد و ... آنگاه در ذیل حدیث می‌نویسد: اینک امام(ع) فرمود: "در میان دو گزینه، باید آن را که با دوراندیشی سازگارتر است اختیار کرد"، پاسخ کوبنده‌ای است به آن بیخردانی که با اتکا به استخاره‌ای فاقد شرایط و ارکان لازم، خود را در مهلکه‌ها می‌اندازند و زیان را برای خود می‌خرند و با اینکه عملشان برخلاف امر الهی است، می‌پندارند که فرمان خدا را برده‌اند.^۲

سرانجام این توصیه حکیمانه: استخاره کسانی که بر اثر وسوسه‌های بیجا، خرد ایشان آسیب دیده و غرق در استخاره شده‌اند، آن است که کار خویش را به فرزندان خردمندان سپارند.^۳

نکوهش کسانی که علم را منحصر به آگاهی از فروع دین و فقه و اصول می‌دانند نتایج خطرناک این تفکر

نونه‌روی با انتقاد از شیوه برخی از فقیهان ایران و هند، تصریح می‌کند که: بر اثر شبهاتی که یکی از ایشان القا کرد، علم و کمال در میان شیعه، منحصر شده است به فراگیری دانستنی‌های فقهی و اصولی و مختصری از کلام و آراستگی به ظواهر شریعت؛ و او و آن فقیه دیگر که قدرتی به هم رسانیدند،^۴ شیوه خود را در کافر و گمراه شمردن مردمان تا جایی ادامه دادند که حکیمان بزرگ و سران اهل معرفت از همکیشان خود را

۱. همان، صص ۴-۳۷۳. ۲. معراج‌العقول، ص ۳۱۳. ۳. معراج‌العقول، ص ۲۸۸.

۴. این دو تن به گونه‌ای که نونه‌روی تصریح کرده، محمدباقر مجلسی و دلدارعلی نقوی هندی‌اند.

تکفیر کردند و بدین‌گونه، عقاید جماعتی از سست‌خردان تباه شد؛ و گروهی انبوه از فرزندان مؤمنان، از دانشهای عقلی رمیدند و همت خود را منحصرأً وقف یادگیری مسائل عدیده طهارت و نجاست و پاره‌ای از احکام نماز و زکات کردند. و در نتیجه این اقدامات، در دورانی که از آخرین مرحله حکومت صفوی آغاز می‌شود و تاکنون ادامه دارد، عامه شیعیان - البته با استثناهایی - از دانشهای برهانی و ذوق عرفانی بی‌بهره ماندند. و ستیان اشعری نیز که عرفان را ارج می‌نهادند، از اعصار قدیم تا امروز، همواره در دشمنی با فلسفه راه خطا می‌پیمودند؛ و به هر حال چنین شد که هر دو فرقه شیعه و سنی، با محصور کردن فکر خود در چارچوب جزئیات احکام فقه و مسائلی همچون نکاح و طلاق، خردهاشان ناتوان گردید؛ و اندیشه‌های سیاسی درست، از میانشان رخت بریست؛ و از نکاتی که دانستن آن برای اداره امور جامعه ضروری است، بی‌خبر ماندند و بر اثر آن، قدرت را از دست دادند و کسانی که در حکمت و دانش، برتر از ایشان بودند، آنان را زیر سلطه خود درآوردند؛ چنانکه انگلیسیها پس از پیروزی در میدان علم، بر همه مناطق هند تسلط یافتند و نشانی از حکومت مسلمانان به جا نگذاشتند^۱ - و پس از توضیح مصائبی که بر سر مسلمانان هند و ایران و دیگر نواحی آمد، و از مهم‌ترین علل آن، جهالت و ناآگاهی عامه و ظلم و استبداد حکام بود می‌نویسد:

کوتاه سخن، زنجیره علل پیشرفته‌ها و پسرقتها در میان ملت‌ها، به وضوح حاکی است که عاقل، جاهل را به بردگی می‌گیرد. کتاب خدا در تعلیم رموز سیاست، دقیقه‌ای را فروگذار ننموده است؛ ولی مسلمانان آن را پشت سر انداختند و اهریمن جهالت بر خرد و شعورشان تسلط یافت و آنان را در دوزخ ذلت و تهیدستی و مقهوریت در چنگال بیگانگان سرنگون نمود تا در آنجا نه بمیرند و نه زنده باشند؛ و در خور این نفرین قرآن گردند: قاتلهم الله ائی یؤفکون (خدایشان بکشد! به کجا منحرف می‌شوند؟)^۲

۱. معراج‌العقول، صص ۷، ۸ و ۶۷.

۲. معراج‌العقول، صص ۷، ۸ و ۱۰.

تفسیر هستی

نونهروی نظریات متعددی را که در تبیین هستی ارائه شده، مطرح می‌کند؛ و از آن میان، گاهی نظریه تشکیک در وجود (وحدت در کثرت و کثرت در وحدت) را که صدرا مبدع آن است مردود شناخته و همان نظریه منسوب به حکمای مشاء و پیروان ابن سینا را اختیار می‌نماید که به موجب آن: ممکنات عبارتند از وجودات حقیقیه مجعوله‌ای که بالذات با یکدیگر مختلف‌اند و با حقیقت وجودیه واجب الوجود که جاعل است تباین دارند.^۱

گاهی نیز نظریه تشکیک را که صدرا و سبزواری به فرزندگان ایران باستان نسبت می‌دهند،^۲ به عنوان نظریه‌ای مقبول تقریر می‌نماید و می‌نویسد: حق این است که وحدت و تشخص، مساوق و همدوش و هماغوشند و حقیقت آن دو، عیناً همان حقیقت وجود است؛ همچنین است علم و قدرت و دیگر صفاتی که عارض وجود بماهو وجود می‌شود؛ زیرا حقیقت آن دو، همان حقیقت وجود است؛ پس همان سان که حقیقت وجود، حقیقت یگانه دارای درجات است و از جهت کمال و نقص و وجوب و امکان و شدت و ضعف و غنا و فقر در مراتب متفاوتی جای دارد،^۳ تشخص و دانش و توانایی و حیات نیز که از صفات کمالیه موجود بماهو موجود است، حقیقتی یگانه است. و همان سان که برترین درجات حقیقت وجود، صرف الوجودی است که اصلاً هیچ عدمی با آن نمی‌آمیزد، برترین درجات حقیقت وجود و وحدت و تشخص و دانش و قدرت - از

۱. معراج‌العقول، صص ۶۵-۶۰. در منظومه سبزواری می‌خوانیم:

و عند مشائیه حقائق تباین و هو لدی زاهق

(در باب اختلاف نظر نونهروی با صدرا در مسأله تشکیک در وجود، همچنین بنگرید به حاشیه نواب علی

قاسم‌خان بهاری بر معراج‌العقول ۶۲۲)

۲. در این باره بنگرید به گفتار گسترده‌ای از راقم این سطور با عنوان «تشکیک در وجود در حکمت ایران باستان

و اندیشه‌های فرزندگان مسلمان» در نشریه عرفان ایران، ش ۴، ۵ و ۶.

۳. الفسلهویون الوجود عندهم حقیقه ذات تشکک تعم
مراتباً غنی و فقراً تختلف کالنور حیثما تقوی و ضعف

(منظومه - نیز رک: اسفار ۹/۱-۱۰۸)

صفات کمالی و نعوت جمالی - همان وحدتی است که به هیچ وجهی از وجوه، هیچ کثرتی با آن نمی‌آمیزد. این است حقیقت واجب الوجود بالذات. پس کلّ او وجود است و کلّ او وحدت است و تمام او دانش و توانایی و دیگر کمالات.^۱

نونهری اصالت وجود را پذیرفته و اصالت ماهیت را نفی کرده و عقیده به وحدت وجود در اشکال مختلف آن - خصوصاً در شکلی که ابن عربی عرضه کرده - را به باد انتقاد گرفته و با این همه، پس از نقل کلامی از میرداماد، که - به گفته نونهری - شاگرد ارشد امجد میر - صدرالمتألهین - آن را به تفصیل در کتابهای خود بیان کرده می‌نویسد: می‌گوییم: این یکی از معنی‌های درست و لطیف وحدت وجود در نزد ماست؛ زیرا وجودات ممکنات، چون تعلیقی و عاریتی‌اند و از وجود حقیقی که واجب الوجود است افاضه گردیده‌اند، پس در ذوات خود مستقل نیستند؛ بلکه نیازمندی آنها به جاعل آنها، از نیاز عراضها به موضوعاتشان هم شدیدتر و بهره‌شان از وجود عینی پست‌تر است و در عالم اعتبار ناچیزتر از آنهایند. زیرا عنوان وجود را بر اعراض نیز اطلاق می‌کنند ولی نام وجود حقیقی، تنها شایسته اوست که عاریت دهنده وجود به موجودات است؛ و خلعت هستی را به صورت فیض بر اندام آنان می‌پوشاند؛ و چون او واحد است به وحدت حقیقی، پس وحدت وجود برای اوست.^۲

نیز به نقل از تقدیسات - تصنیف میرداماد - می‌نویسد: بدین‌سان، همه امر به سوی اقلیم خدا باز می‌گردد و همه وجود به صُقع و آستان الهی عودت می‌کند؛ من گواهی می‌دهم که موجود حقیقی حق، همان یگانه حقیقی حق متشخص قیوم واجب بالذات است. مگر نه این که مراد از موجود، فقط آن است که منشأ انتزاع وجود و مصداق وجود، و بالذات مطابق آن باشد؟ پس آشکار می‌شود که قیوم واجب بالذات، حقیقت است و به حقیقت هویت است. و ماسوای او، اموری است که قرار یافتن و تقرّر آنها، مجازی است نه حقیقی؛ و جملگی در صحنه وجود، برحسب زبان حکمت حقه ناب، ذواتی مجازی‌اند - همان زبانی که واضح آن، حدس صائب و تفحص و جستجو و برهان است -

۱. معراج‌العقول، صص ۷۹ و ۸۰.

۲. معراج‌العقول، صص ۳ - ۷۲.

هرچند که برحسب وضع لغوی زبانی، عنوان حقیقت و موجود را بر ماسوای او نیز اطلاق می‌نمایند. در رساله الفوز الاصر از حکیم اکبر این مسکویه رازی نیز می‌خوانیم: وجود واجب، جوهر است و وجودات ممکنات - به دلیل مجعولیت آنها و قیام آنها به او - بنا به اصطلاح فن الهی، اعراض است؛ و لذا او نسبت به ممکنات، احق و سزاوارتر است که نام وجود بر او نهند. پس وحدت وجود و یگانگی هستی اوراست.^۱

در جای دیگر می‌نویسد: مرتبه دوّم توحید، همان یقین حاصل از دلائل و براهین است - یقین بر این که فی الواقع، موجود حقیقی جز او نیست و اینکه انسان، افعال و صفات اشیا را از عکوس افعال و صفات حق ببیند - که توحید افعالی از اینجا نشأت می‌گیرد. اما توحید محض آن است که توحید برای عارف موحد، حال و وصف لازم شود؛ تا بر اثر غلبه اشراق وجود حقیقی، ظلمات رسوم وجود او متلاشی و مضمحل گردد. و در این مرتبه، موحد به گونه‌ای مستغرق در عین جمع می‌شود که در وجود، جز ذات و صفات حق نمی‌بیند؛ و بدین ترتیب، شرک خفی از میانه برمی‌خیزد؛ و سالک در ترقی به مدارج معرفت، به برترین نقطه می‌رسد؛ تا وقتی که این توحید را صفت یگانه حق می‌بیند و نه صفت خود. و این رؤیت را نیز صفت او می‌بیند. و قطره هستی او در دریاهاى متلاطم هستی حقیقی جمعی غرق می‌شود. که از این مرحله، گاهی به فنای از خود تعبیر می‌کنند و گاهی به بقای به حق.^۲

نیز می‌نویسد: کوتاه سخن، از آنجا که وجودات ممکنات - بنا بر آن اصطلاح - جوهر نیست، پس عرض است و چیزی از آن، شایسته نام حقیقت وجود نیست؛ چه رسد به وحدت حقیقت وجود - که به حقیقت مختص ذات واجب است. افزون بر این، از آنجا که در چشم عارف، وجودات ممکنه، در معرض مراتب فنا و نیستی یعنی محو و طمس و محقق‌اند، در دیده او هیچیک از آنها را وجودی و اثری نیست، پس هیچ نمی‌ماند مگر وجود حق یگانه یکتایی که هیچ چیز مانند او نیست. پس وحدت وجود برای اوست. اما محو عبارت از این است که عارف هر فعلی را مستهلک در فعل حق ببیند؛ و طمس

۱. معراج‌العقول، صص ۴ - ۷۳. ۲. معراج‌العقول، صص ۷ - ۷۶.

عبارت از این که هر صفت کمالیه‌ای را مقهور در صفت او بیند - و همه نامهای نیکو (اسماء حسنی) او راست و ستایش او راست و برترها هر جا واقع شود او راست. و محق عبارت از این که هر وجودی را در پیچیده و فراهم آمده و منطوقی در وجود او بیند. زیرا او وجود صرف و وجوب بحت و موجود فی نفسه بنفسه است؛ و هر ذات وجودی در ذات او مستهلک است و هر هویتی در هویت او متلاشی است؛ زیرا او مطلق است؛ و هویت همه، اوست.^۱

سرانجام: نظر در وجوب وحدت وجود - به حسب حقیقت آن و نه مفهوم آن - و احکامی که مقتضی آن است، بهترین کمک است برای استنباط بسیاری از مسائل ربوبیت.^۲

از نظریه وحدت وجود چه نتایجی می‌گیریم؟

الف - غایت و مطلوب همه اوست

این عقیده که «هستی حقیقی تنها از آن مبدأ نخستین است» از سویی حکیم را به این نتیجه می‌رساند که با همه اختلافات موجود در میان آفریدگان و از جمله انسانها، غایت و مطلوب همگان اوست و:

همه اشیا خواهان کمالات او و همانندی جستن به او در داشتن آن کمالات هستند - به تناسب تصویری که در مورد آن دارند. پس هر یک از آنها را عشق و شوقی است به او - ارادی یا طبیعی.^۳

و: پس هر موجودی از جمادات و نباتات و اجسام و بتان و کافران و نیکان و بدان و مشرکان و مسلمانان و یگانه پرستان و مسجدها و صومعه‌ها، از حیث طبیعت هستی‌های خود، زنده‌اند. و چون وجوداتشان تعلقی صرف است، پس تعقل ذوات آنها مستلزم علم به مقوم و قوام‌بخش و پدید آورنده آنهاست. پس آنها به اعتبار اصالت وجودات و اعیانشان - از حیث نفس وجوداتشان و با چشم پوشی از مشیتهای اراده‌های

۱. معراج‌العقول، ص ۷۵.

۲. معراج‌العقول، ص ۵.

۳. معراج‌العقول، ص ۴۰۱.

زائد در پاره‌ای از انواع - مشتاق مبدأ خودند و رو به او دارند و او را می‌شناسند - همان
مبدئی که آفریدگار یگانه حق است. و چه نیکو و زیباست نغمه توحیدی علامه عارف
ربّانی مولانا شیخ جیلانی - حزین قدس سرّه - :

دیر و حرم را مست دارد ذکر توحیدت

هرجا شنیدم بانگ یا هوی تو می‌آید^۱

ب - تمامی کششها و گرایشهای فطری نیکوست

از سوی دیگر، حکیم را تردیدی نیست که هرگونه خواسته و کشش و گرایشی در
انسان، اگر مبتنی بر فطرت سالم باشد، آفریدگار دانا در وجود او به ودیعت نهاده و
نیکوست و نباید آن را ناروا شمرد و سرکوب کرد. و با همین تفکر است که رأی عامه
متدینان شیعی در تحریم موسیقی به صورت مطلق را مردود می‌خواند؛ و با توجه به
جاذبه نیرومندی که این هنر برای انسان - و حتی جانوران - دارد، و نقشی که می‌تواند
در تربیت افراد - به ویژه کودکان - ایفا نماید، حرام بودن موسیقی را تنها مربوط به
مواردی استثنایی می‌داند که وسیله سوءاستفاده قرار گیرد. می‌گوید:

موسیقی تأثیرات شگرفی در نفس، و به واسطه نفس در بدن می‌گذارد؛ و می‌تواند
بسیاری از بیماریها و خصوصاً بیماریهای روحی را معالجه کند؛ و توجه انسان را از
بسیاری دردها به جانبی دیگر معطوف داشته، نفس را به نشاط آورد و از آنچه او را
می‌آزارد آسوده دارد؛ بلکه جانوری موزی مثل مار را هم دیده‌ایم که موسیقی در آن
تأثیرگذار است؛ و با شنیدن نغمه‌ها، از شدت فرح و سرور، از لانه خود در اعماق زمین
و دیوارها، شتابان و مست و رقص‌کنان بیرون می‌آید؛ و این هیچ تردیدی در تأثیر
عظیم موسیقی در آن حیوان به جا نمی‌گذارد؛ چنانکه ابن‌سینا هم در طبیعیات شفا
حکایت می‌کند که نوعی ماهی را دیده است که به سوئی که آواز خوش هست رو
می‌آورد و تا وقتی آواز خوش هست در آنجا می‌ماند؛ و چون نغمه‌های موسیقی قطع

۱. معراج‌العقول، ص ۸۰ و ۸۱.

شد می‌رود و چون دوباره برقرار شد بازمی‌گردد. و چون پروردگار جهان عنایت فراوانی به تربیت کودکان خردسال دارد، لذا طبیعت مادران را چنان قرار داد که در همه نقاط جهان، مایل به تغنی برای اطفال باشند؛ تا با تکمیل قوه فاعلی و قابلی، اثر لازم به صورت کافی پدیدار گردد. و این نیز از جمله سببهای پر از لطف حقیقی آسمانی و از جمله غذاهای روحانی برای تربیت اطفال در دامن آنهاست؛ بنابراین، فطرت انسانی با ذوق موسیقی سرشته شده و هر ذوقی که نفس ناطقه، از مبدأ فطرت بر آن قرار گرفته و سرشته شده، شرع مقدّس آن را تحریم نمی‌کند و ناروا نمی‌شمارد - مگر آنگاه که در نظام طبیعی وجود شخص یا در نظام کلی مدنی خللی پدید آورد؛ و هرگاه بدون اخلال، آن را تحریم کند، لازمه آن، وقوع عیب و کار بیهوده در فعل خدای سبحان است که ذوقی را که حرام بوده در فطرت انسان نهاده؛ و این محال است. و به دلیل همین برهان لئی، رای من این است که موسیقی من حیث هو (خود به خود و بالذات) حلال و نیکو است؛ و حرام بودن آن بر اثر عوارض خارجی ملحق و منضم به آن است - مانند ایجاد قصد گناه در دل و وسیله شدن برای لهو و لجام گسیخته کردن قوه شهوانی. سپس فایده این تغنی، در هنگامی ظاهر می‌گردد که با استفاده از آنها بخواهیم نفوس اطفال را به سوی عقاید صحیحه جلب کنیم؛ و این امر به این شکل ممکن است که روزگاری چند، در اشعاری که در بحر خفیف سروده شده، عقاید صحیحه را به آنها تعلیم دهیم؛ که اگر چنین شد، عقاید مزبور در نفوس اطفال راسخ می‌گردد.^۱

وحدت وجود آری

سکوت و تسلیم در برابر تباهیها نه!

با تمام آنچه در باب وحدت حقیقی وجود، و عاریتی و ربطی و تعلقی بودن آن در موردی ماسوی الله، از نونهروی می‌شنویم، اما برخلاف کسانی که اعتقاد به وحدت وجود را مستلزم راضی بودن به هرگونه شرایط اجتماعی و سکوت و تسلیم در برابر آن

۱. معراج العقول، صص ۳-۱۹۱.

و نفی اعتراض و مبارزه می‌دانند، او هر فرصتی را برای محکوم کردن تباهیها و تبهارها و نابسامانیها غنیمت شمرده و حتی کتابی که برای شرح اسماء الهی تألیف کرده، پر است از انتقاد به نارواییهای حاکم بر زمانه در صحنه‌های گوناگون؛ و تصویرهایی از باورهای نادرست و عملکردهای ناشایست حکومتگران و رجال دین و عامه مردم - و تخطئه جملگی.

چند گوشه از تصویر زندگی و روزگار نونهری

نونهری در عصری می‌زیست که سلطه استعمار انگلیس، سراسر شبه قاره را از آزادی و استقلال و زندگی سالم محروم ساخته و تهیدستی و تیره‌روزی و زورگویی را در همه جا حکومت بخشیده؛ مبارزان راه حریت را به سخت‌ترین شکلی سرکوب می‌کرد؛ و بوقهای تبلیغاتی آن نیز می‌کوشیدند که سیاه را سفید و ستم را عین دادگری و تیره‌بختی خلق را نیکبختی و انحطاط را ترقی جلوه دهند و بسیاری از مسلمانان نیز به بدترین وجهی در اسارت زنجیر موهومات به سر می‌بردند؛ و به جای اهتمام برای دفاع از شرافت ملی و کیان قومی خود، سرگرم دامن زدن به اختلافات داخلی یا نشر و ترویج خرافات بودند. در ایران نیز در برابر جنبشی که برای استقرار حکومت قانون و به دست آوردن آزادیهای انسانی پا گرفته بود، کسانی در لباس پیشوایی دین به پا خاسته و همگام با فرمانروایان بیدادگر، برای دفاع از استبداد و حکومت مطلقه، عنوان مشروعه و دین را به کار گرفته بودند. همچنین منحصر شمردن علم، به احکام و فروع دین و مبارزه با دانشهای عقلی و تکفیر حکیمان و خردگرایان، به بهانه ترویج آیین محمدی و پیکار با عقاید انحرافی، که در ایران و هند سابقه‌ای دیرینه داشت، اندیشه‌ها را از تکامل و باروری بازداشته و موجب انحطاط و پسرفت جوامع اسلامی در برابر پیشرفتهای سرسام‌آور جهان غرب، و سقوط مسلمانان در ورطه هولناک خواری و تیره‌بختی شده بود...

این پدیده‌های ناخوشایند و دردانگیز، در جای جای از نوشته‌های نونهری

بازتابی گسترده یافته است که گوشه‌هایی از آن را در آنچه تا اینجا آوردیم ملاحظه کردید؛ و این هم گوشه‌های دیگری که هریک انعکاس بخشی از واقعیت‌های تلخ مزبور و اعتراض و خروش در برابر آن است و روشن‌بینی و دردمندی نویسنده را از آنها می‌توان دریافت:

این سطور را در حالی می‌نویسم که روزگار، آتش در دل افکنده و هستی بتر از نیستی است و زندگی تلخ‌تر از حنظل و تلخی؛ قوای جسمانی با اینکه سالم می‌نماید، همچون مشتی خاکستر است؛ و مشاعر عقلانی با اینکه بیمار نیست به جمادات می‌ماند؛ آسیای روزگاران برگرد سرم می‌چرخد؛ و مرا نه خانه‌ای است^۱ و نه شهر و دیاری و نه کسی. نه آرامشی دارم و نه پشتگرمی‌ای. بوستان انس و الفت آتش گرفته و در زمین شادمانی زلزله افتاده؛ جهان در دو چشمم تیره می‌نماید و شمشیر خونریز را می‌بینم که در برابرم از نیام به در آمده؛ و در دل آرزویی جز مرگ ندارم.

جهان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار

نیافتم که فروشند بخت در بازار

کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن

که روزگار طیب است و عافیت بیمار^۲

از آنجا که این سطور را در ایام سختی و تنگدستی^۳ می‌نویسم، با این ابیات به پایانش می‌برم:

چه بسیار دانای دانشور که راههای روزی بر او بسته شده؛ و بسا جاهل نادان که می‌بینی روزی دار است؛ این است آنچه خرد را سرگردان می‌نماید و دانشمند زیرک و حاذق را زندیق می‌سازد!^۴

به دنبال نقل گزارشی در باب ارزانی کالاها در عهد جلال‌الدین اکبر شهریار بزرگ

۱. با اینکه در شرح احوال او آورده‌اند که در آغاز یکی از ملاکان نونهره بود (مطلع الانوار).

۲. معراج‌العقول، صص ۴ و ۵ - شعر از عرفی شیرازی است.

۳. برگردید به پانویس شماره ۱.

۴. معراج‌العقول، ص ۲۴۱ (ترجمه دو بیت عربی است).

هند می‌نویسد: این گونه سخنان را در روزگار ما، یا گزارشهایی از معجزات و کرامات تلقی می‌کنند یا دروغ و مبالغه؛ چون برخلاف وضعیتی است که روزگاری دراز است در حکومت عیسویان (انگلیسیها) به آن عادت کرده‌ایم. زیرا اکنون، یادآوریِ نرخها آتش را در دل شعله‌ور می‌کند و تازه: آنچه را عیان است چه حاجت به بیان است؟^۱

در توضیح پیامد فشارهای حکومت بر مردم می‌گوید: اگر حکومت در اموال مردم طمع کند، خانه ایشان از ثروت و شهرهاشان از آب و گیاه و سکنه تهی می‌شود؛ حکومت بر کالاهایی که ادامه زندگی و معاش مردم در استفاده از آنهاست - از آب و گیاه و چارپایان و روغن چراغ و حبوبات و نمک و مرکبهای سواری - مالیاتهای سنگین می‌بندد؛ و حتی بر آنچه در برابر خدمات دیگران به ایشان می‌دهند، و بر سایر چیزهایی که خدا بر روی زمین آفریده یا دستهای مردم پدید آورده و زائیده تلاشهاشان است، مالیاتهای سنگین می‌بندد؛ و از تصرفاتشان در آنها جلوگیری می‌نماید؛ و بر اثر آن، آدمیان دچار قحطی و گرانی می‌شوند؛ و در تنگنای معیشت و خشکسالی و تیره‌بختی می‌سوزند؛ و در زیر تازیانه انواع بلاها شکسته و خرد می‌شوند؛ و در نتیجه تباهی هوا و غذا، در آسیای تهیدستی و طاعون و وبا مانند آرد سائیده می‌گردند؛ و سرنوشتشان یا مرگ و نیستی و نابودی است یا بردگی و رنج کشیدن - ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس (بر اثر کارهایی که مردم کردند، تباهی در خشکی و دریا پدیدار شد ... سوره روم آیه ۴۱).

پس از اشاره به تسلط یافتن انگلیسیها بر هند به دلیل عقب ماندگی و فساد حاکم بر جامعه مسلمانان هند می‌نویسد: سخن در این باب طولانی است؛ ولی مهربی سنگین بر دهانم نهاده‌اند که همان قوانین حاکم بر هند است که از عهد حکومت لرد کرزون تاکنون، آزادی را از جراید و روزنامه‌ها و انجمن‌ها سلب کرده است.^۲

در رساله‌ای هم که نونروی در پاسخ پاندیت شری دهر او پادهیا نوشته (ص ۲ - ۴۱) می‌خوانیم: به سبب خشکسالی و شیوع بیماری طاعون، هندوستان در برابر چشم

۱. معراج‌العقول، ص ۲۲۴. ۲. معراج‌العقول، ص ۹.

ما رو به تباهی و نابودی می‌رفت؛ و صدها هزار تن در دام این مصائب گرفتار بودند؛ ولی جناب لرد گرزون فرماندار کلّ انگلیسی هند، از دهلی تا انگلستان همه‌جا اعلام می‌داشت که هند در آغوش نیکبختی و فراوانی نعمت و برکت به سر می‌برد و پر از میوه‌های رنگارنگ است. او می‌خواست دوران حکومت خود را عصری بابرکت جا بزند و برای تاجگذاری خود، جشنی باشکوه در دهلی برگزار نماید. پس صدها هزار روپیه از کیسه تهیدستان و بی‌چیزان و بربادرفتگان این سرزمین، برای برنامه‌های نمایشی و خودنمایی و خودستایی و کارهایی همچون آتش‌بازی به هدر رفت و روزنامه‌های هندوستان نیز فریاد و زاری مردم را نشنیده و ندیده گرفتند و این ضرب‌المثل مصداق یافت که: صدای درویش و قهر درویش به جان درویش. خیلی دور نمی‌رویم، در همین سال جاری، استاندار کلّ بنگال آقای فلر که شاگرد میرز لرد گرزون بود و در مکتب آن آموزگار بی‌نظیر آموزش گرفته بود، بر مردم این منطقه چندان ستم و بیداد روا داشت که مردم عملکردهای چنگیز را از یاد بردند. در هند کیست که از تفصیل این رویدادها آگاه نباشد؟ روزنامه‌ها هم پر از گزارش‌های همین فجایع دردناک است ولی یک روزنامه وابسته به حکومت (پاینیر^۱ - علمدار) چشم خود را بر این واقعیت‌ها بسته؛ و دیده و دانسته، شب تاریک را در چهره روز روشن نمایش می‌دهد. گاهی با سفسطه و مغالطه، مظالم سهمناکی را که روی داده منکر می‌شود و گاهی می‌کوشد آنها را کوچک و ناچیز جلوه دهد؛ گاهی آنها را به صورتی دور از حقیقت ارائه می‌نماید. مردم ستمکش بنگال را مقصر اعلام می‌کند و گناه را به گردن آنان می‌اندازد - چرا که مقتضای دیپلوماسی همین است - و اگر ما روزنامه‌هایی را که در طی پنج سال گذشته در هند انتشار یافته بخوانیم، همان روزنامه‌هایی که صادق اللهجه و عدالت پسند به شمار می‌آیند، با ملاحظه آنها حدوداً هزار بار منظره‌واژه دیپلوماسی انگلیسی را می‌بینیم که از همین قطره می‌توان وسعت دریای ناپیداکنار را به حدس و گمان

۱. Pioneer از رونامه‌های انگلیسی زبان هند (فصلنامه قندپارسی، ش ۱۹، ص ۱۹۲) سه سال قبل نیز که من در هند بودم، روزنامه‌ای به این نام در آنجا منتشر می‌شد - و شاید هنوز می‌شود.

دریافت.

شرق و غرب هند، با ناله و فریاد پر شده؛ و به دلیل بی‌سر و سامانی بینوایان و تهیدستان و بیکسان، این سرزمین به صورت قتلگاه در آمده است. ناله حزب کنگره ملی به آسمان می‌رسد ولی کو گوش شنوا؟ همیشه در گزارش سالانه‌ای که برای وزیر هندوستان و مجلس شورا تهیه می‌شود، آنها را ظاهراً متقاعد می‌کنند که توده‌های مردم هند اعتراضی به وضع موجود ندارند؛ بلکه مسرت و خوشحالی خود را نیز آشکار می‌کنند - در شرایطی که حتی صدا بلند کردن به اعتراض ممنوع است و کارمند دولت، اگر با کنگره ارتباط داشت، حقوقش را قطع و خود او را از کار بیکار خواهند کرد و در بیشتر ایالات، استانداران در حال اقدام برای نابودی کنگره هستند. بدالدین طیب‌جی به جونپور رفته بود تا اعتراضات مردم تهیدست را بشنود و در لندن به گوش دولتمردان برساند؛ ولی حکومت محلی، با استفاده از مقررات ویژه، جایی را که اجلاس در آن برگزار می‌شد، در تحت مراقبت خود در آورد. هنگامی که سر سید احمدخان صاحب در اجلاس کونسل حضور داشت، به گزارش او که برای بهبود وضع مردم تهیه شده بود، توجهی نشد و او هم در زمان شرکت در این اجلاس، از اوضاع خشنود نبود و این را مردم می‌دانند - کتاب آقای بلنت موسوم به سیاحت هند را ملاحظه فرمایید. پرداختن به این مباحث دردانگیز، نه تنها حیثیت و آبرو بلکه زندگی فرد را به خطر می‌اندازد و لذا: زبان به کام خموشی کشیم و دم نزنیم.

کوتاه سخن اینکه: هر قانونی را اجرا می‌کنند و بنا را بر این می‌گذارند که عامه مردم اعتراضی به آن ندارند. در شهرهای بزرگ، اعضای شورای شهر یا جاهلند یا چاپلوس؛ و هر دو گروه نوکر حکومتگران شهرند و در برابر وضع اسفناک مردم تهیدست، به دنبال مقاصد و منافع شخصی خود هستند و توجهی به مستمندان ندارند. برای کار قضاوت، جاهلان و بیخردانی را انتخاب می‌کنند که اصلاً استعداد درک مسائل بنیادی دعاوی را ندارند. و اگر هم بتوانند چیزی را درک کنند، جرأت مخالفت با حکومت در مقام صدور حکم را ندارند. در روستای خود من، یک نفر ثروتمند که بسیار نادان و کودن بود،

شیخی که هر را از پر تمیز نمی داد، برای منصب قضا انتخاب شدند و این دو نفر، چنان رفتاری با زیردستان و توده های مردم داشتند که شرح آن ننگ آور است؛ و با این همه، وقتی قاضی با رأی خود دعوی را فیصله می دهد، بنا را بر این می گذارد که هیچ کس به حکم او اعتراضی ندارد. نتیجه چاپلوسی های وابستگان حکومت این است که فریاد رعیت به گوش حکام نرسد و توده های ستم دیده، به مرگی فراگیر و همگانی جان بسپارند و تمام سرزمین هند که به برکت آن، شهر لندن در این عصر مبدل به کیمیا و اکسیر شده، ویرانه گردد؛ و از هر در و دشت، بانگ برخیزد که:

کسی نماند که دیگر به تیغ ناز گُشی

مگر که زنده کنی خلق را و باز گُشی!

در آن هنگام، برای سلطنت انگلستان در هند، فقط زمینی باقی است که بر روی آن، باید حکومتی خیالی تشکیل دهد؛ و ما هندیان که همچون ابری بر سر انگلستان طلا می باریم، همه نابود خواهیم شد.^۱

ضمن تشریح انحطاط و عقب ماندگی جوامع اسلامی که معلول عواملی همچون مبارزه با دانشهای عقلی به نام حمایت از اسلام بود، از افتادن هند به دام استعمار انگلیس یاد می کند که نتیجه غرق شدن فرماندهان و حکام هند - بجز معدودی از ایشان - در نادانی و استبداد و بی خبری و ستم و تبهکاری بود. (آنگاه به سراغ پیشینه حوادث مرگباری که بر جهان اسلام رفته می رود و سستی مسلمانان در برخورد با آن حوادث را بازگو می کند و می گوید:) این نخستین مصیبتی نبود که بر سر جهان اسلام آمد؛ بلکه از دیرباز ماجرا همین بود. نمی بینی که این اثر در ذیل گزارش رویدادهای سال ۶۲۸ می نویسد: در میان حکام مسلمان، کسی را نمی بینم که تمایلی به مقابله با مهاجمان^۲ داشته باشد؛ همه رو به لهو و لعب آورده اند و کارشان ستم بر توده مردم است؛ و به نظر من، خطر این امر بیشتر از دشمن است و در قرآن می خوانیم: بپرهیزید از فتنه ای که تنها دامنگیر ستمگران نمی شود. نیز ابن شحنه می نویسد: تیمور لنگ سیواس را محاصره کرد

۱. صلاح‌الایام، صص ۴۱-۱۳۸.

۲. ظاهراً مغولان را می گوید.

و برای مردم آنجا قسم خورد که در میان ایشان با شمشیر حکم نکند. اما وقتی شهرشان را گرفت و بر آنان دست یافت، دستور داد گودالهایی کنند و همه شان را - که گفته اند شمارشان به ۳۰۰۰ تن مسلمان می‌رسید - زنده زنده در آن گودالها به خاک سپردند و آنگاه شهر را به آتش کشیدند و ویران کردند - و دیگر مواردی که ذکر همه آنها در اینجا دشوار است - (در اینجا نگاهی به تاریخ غرب نامسلمان می‌اندازد و از راز پیشرفتهای آنان پرده برمی‌دارد و می‌نویسد): حکام مستبد و خودکامه اروپا، در شرارت و پلیدی و بیدادگری، دست کمی از تیمور نداشتند؛ ولی ملت‌های اروپایی چون در دانش پیشرفت کردند، مردم در همه جا با یکدیگر متفق گشتند و خود را از چنگالهای آن فرمانروایان رهانیدند و از صدها سال پیش، حکومت‌های مبتنی بر شوری بر سر کار آوردند؛ (این هم از قیام مسلمانان برای مقابله با ستم و استبداد و واکنش‌های بیدادگران و مستبدان:) چون مسلمانان، پس از قرنهای طولانی، در روزگار ما از اصول بیدادگری حکام که درندگانی خونخوار بودند آگاهی یافتند، و زهرهای خطرناک حکومت استبدادی را شناختند، و آخرین نشانه‌های ملت مسلمانان را در ایران و قسطنطنیه (ترکیه کنونی) در معرض نابودی دیدند، فرصتی جستند تا از سختگیریهایی آن فرعونان سنگدل بپرهیزند و نفس راحتی بکشند. پس مجلس‌های ملی مردمی برپا داشتند و حاکمان را مجبور کردند تا در برابر حکومت مشروطه - که حکم دین نیز آن را تأیید می‌کرد - تسلیم شوند؛ و آن فرعونان، نخست قسم خوردند که در برابر نظامات مشروطه تسلیم باشند؛ اما پیمان شکستند و فتنه‌ای بزرگ در جامعه اسلامی در گرفت؛ و سلطان ترک، بسیاری از مردان مسلمان را با نیرنگ کشت. اما زندیق ایران^۱ که یزید دوران بود، پس از شکستن پیمانها و سوگندها، هزاران تن از مسلمانان را در کشور خود به قتل رسانید و بر زنان و کودکان نیز رحم نیاورد؛ پس جماعت بسیاری در راه یاری اسلام و حریت و آزادی جان در باختند و شهید شدند و مصداق‌های این آیت گردیدند که: صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا (آنچه را با خدا بر آن پیمان

۱. مقصود از این عنوان، حاکم مستبدی است که در ایران بر سر کار بود و با مشروطه دشمنی می‌نمود.

بسته بودند، به راستی به جا آوردند و برخی از ایشان پیمان خویش گزاردند و در راه آن جانبازی کردند؛ و برخی دیگر چشم به راه شهادت‌اند و عهد خود را به هیچ روی دگرگون نساختند). بنیاد ستم و عدوان، سلطان عبدالحمید عثمانی نیز بر شیوهٔ عناد با حق بود تا وقتی که توده‌ها او را شکست دادند و برکنار کردند و مانند مردگان محبوس در گور به زندان افکندند؛ تا از جمله کسانی شد که به گفتهٔ قرآن: و مکروا و مکرالله و الله خیرالماکرین (ایشان نیرنگ بازی کردند و خدا هم به سزایشان نیرنگ ساخت و خدا بهترین نیرنگ‌سازان است). فرعون ایران هم - مانند همهٔ معزولان - با مذلت و خواری و زیانکاری و تهیدستی، در هوای کشور روس یا در هوای آنکه پیرو روسیان است تنفس می‌کند؛ شاید خدا او را به بدترین وضعی بکشد؛ تا در فروترین طبقات آتش دوزخ - همان قرارگاه گنهکاران - تنفس کند. به جان خودم سوگند که نمایندگان مجلس شوری در ایران (که این حاکم مستبد سرکوبشان کرد) گناهی نداشتند جز اینکه برای الوهیت این فرعونان، یک سلسله محدودیتهای شرعی و تقییدات قانونی عقلی قرار دادند تا ستمکاریهای بی حد و شمارشان کاهش یابد؛ و نیز برای احقاق حقوق انسانی مردم، ضوابط کلی عادلانه‌ای وضع کردند.^۱

در ضمن گفتگو از نهضت مشروطهٔ ایران، اشاره می‌کند که «مخالفان مشروطه و مدافعان استبداد، نیرنگی به کار بسته و مشروطه را در مقابل مشروعه قرار داده و حتی آن را غیرمشروعه شناختند؛ و از این راه، امر را بر عوام مشتبه نمودند و در میان مردم تفرقه افکنده و موجبات تقسیم کشور در میان دشمنان را فراهم آوردند.» سپس آنان را که جامهٔ دین در برداشتند مخاطب قرار داده و می‌گوید: ای مجتهدان فریبکار و نیرنگ‌باز و تباهی آفرین و مستبد و مخالف مشروطه! چه شده است شما را که برخلاف رهنمودهای امامان پاک خود حکم می‌کنید؟ مگر در کتاب صافی - به نقل از نهج‌البلاغه - نیامده است که امیرمؤمنان (ع) فرمود: "هر که مستبد به رأی بود و در عقیدهٔ خود استبداد ورزید، به هلاکت رسید؛ و هر که با کسان مشورت نمود، با آنان در بهره‌وری از

۱. معراج‌العقول، صص ۸ تا ۱۰.

خَردهاشان شریک شد؟ و در مشورت خواستن هدایت یافتن است. و هر که با (اتکا به) رأی خود، خویش را (از مشورت) بی‌نیاز انگاشت، خود را به پرتگاه افکند." در دنباله می‌افزاید: به خدا قسم که حال و سرانجام شما، از بت پرستان نیز بدتر است. زیرا بتهای آنان بر کسی ستم نمی‌کند؛ اما بت جبار و قهار شما که یزید ایران است، از بس که خون ریخت و ستمگری و کینه‌توزی نمود، فرعون و شداد و هامان و حجاج را شرمنده ساخت. شما را چه شده است که با هوا و هوسهای خود مردم را گمراه می‌کنید و ملت و اسلام را در برابر چند پول سپاه پلید به مسیحیان^۱ می‌فروشید و شیوه‌هایی برخلاف دستورهای قرآن دارید؟ من شما را اندرز می‌دهم؛ هرچند می‌دانم که شما، اندرزگویان را دوست نمی‌دارید. خدا همه ما را از وسوسه‌های شرور شیطان نگاه دارد. به هر حال تقسیم حکومت به مشروطه و مشروعه، نادرست و نوعی مغالطه است؛ و حکومت استبدادی است که هیچ‌گونه بهره‌ای از مشروعت ندارد.^۲

پیام آور صلح و دوستی

هندوان و مسلمانان شبه قاره، در طی قرنهای متوالی، غالباً با صلح و صفا در کنار یکدیگر زیسته و نهایت همدلی و اتحاد را داشته‌اند؛ با این همه، پاره‌ای عوامل تفرقه‌انگیز هم در کار بوده که گاه منجر به وقوع حوادثی ناخوشایند و ناگوار می‌شده است. از جمله این عوامل، تقدس گاو در نزد هندوان، و اصرار برخی از مسلمانان بر ذبح گاو بوده است که خصوصاً پس از نفوذ انگلیسی‌ها در شبه قاره، از این مسأله برای مشغول داشتن مردم هند به اختلافات داخلی و جنگ با یکدیگر استفاده می‌شده است. در برخورد با این معضل، پیشوایان دو فرقه، شیوه‌های متفاوتی اتخاذ کردند. برخی تأکید داشتند که آنچه را مابه‌الاجتلاف دو فرقه است (از جمله ذبح گاو و جلوگیری از

۱. مقصود از مسیحیان، حکومت روسیه است که پاگرفتن مشروطیت را با مطامع استعماری خود ناسازگار می‌دید و جبهه استبداد را برای سرکوب مشروطه‌خواهان تقویت می‌نمود.
۲. معراج‌العقول، ص ۹.

این عمل) به هیچ روی نباید کنار گذاشت؛ و حفظ موجودیت و کیان فرقه؛ در گرو بقای همین ما به الاختلافهاست؛ برخی نیز که به مصالح قومی و وحدت ملی می‌اندیشیدند و نزاع و ستیزه را به سود استعمار و ناشی از تحریکات بیگانگان می‌دانستند، طرفین را - از جمله در مورد ذبح گاو - به ترک مخاصمه و کنار آمدن با یکدیگر و تسامح و تساهل و خودداری از کارهای تفرقه‌انگیز می‌خواندند. نونهروی از بزرگانی بود که در میان فریق دوم جای داشت و دلبستگی او به صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز را از همان نخستین جمله خطبه کتابش می‌توان دریافت: ای آنکه صلح را صلاح روزگار و موجب اصلاح امر مردمان قرار دادی ... تو را می‌ستاییم؛^۱ وی از طرفی در تحلیل درگیریهای شدیدی که مابین مسلمانان و هندوان در گرفت، برخلاف آنان که به انگیزه تعصب، یک فرقه را بالکل تبرئه کرده و همه تقصیر را به گردن فرقه دیگر می‌اندازند، او منصفانه اعلام می‌داشت که هیچ یک از دو فرقه، از ظلم و تعدی دیگری در امان نیست؛ و در بعضی از نواحی، هندوان آغازگر تجاوز بوده‌اند و در پاره‌ای مناطق دیگر مسلمانان.^۲ و از طرفی برخی از مؤلفان مسلمان را که در مقام دفاع از آیین و فرقه خود و انتقاد از هندوان، سخنان بی‌پایه‌ای را به عنوان معتقدات ایشان نقل می‌کنند، مورد انتقاد قرار می‌داد؛^۳ و در ناپاک و نجس بودن همه نامسلمانان تردید می‌نمود؛^۴ و هم به مسلمانان توصیه می‌کرد که احساسات مذهبی هندوان را محترم شمارند و تا آخرین حد امکان بکوشند که از ذبح گاو خودداری نمایند. وی در برابر برخی از علمای دین که حتی آثار مستقلی در اثبات ضرورت ذبح گاو نوشته بودند، کتاب جداگانه‌ای تألیف کرد و در بخش‌های گوناگون آن، دلایل عقلی و نقلی ضرورت ذبح گاو را به تفصیل مورد مناقشه قرار داد و تصریح کرد که:

ذبح گاو، امری نیست که در هر شرایطی، از ضروریات و واجبات شرعی یا عرفی

۱. صلاح الایام، ص ۱ - استاد بزرگوار من فردوس وساده سیدعلی اکبر برقعی قمی شعارش این بود که: به عدل قسم که صلح پیروز است. ۲. صلاح الایام، ۱۸۶. ۳. همان، ص ۱۸۷. ۴. معراج‌العقول، ص ۷۵۹.

تلقی شود؛ و رساله‌ای هم که در اثبات ضرورت این عمل نوشته شده، گردبادِ فتنه‌ها را برمی‌انگیزد؛ و سپاه انبوه‌اندوه و محنت را به حرکت در می‌آورد؛ و رشته میهن‌دوستی را می‌گسلد؛ و در دل‌های مردم زمانه، کینه و دشمنی را استوار می‌نماید؛ تا کار به جایی رسد که شمشیرها و خنجرها از غلاف به در آید - و آن هم به گونه‌ای ترسناک‌تر و بدتر از آنچه در گذشته‌ها روی داد. مؤلف آن رساله و همفکران او، سخت ناآگاهند و بلکه خوابند و نمی‌دانند که این کارها، نیروی قدرت ملی را سست می‌نماید؛ و سرپرده‌های هیبت جامعه ما را در دل‌های بیگانگانی که به زور بر ما تسلط یافته‌اند درهم می‌کوبد؛ و به دنبال آن، خواری و پستی ما و گستاخ شدن قدرت مسلط است بر تشدید قوانین سیاسی و اجرای خواسته‌های خود - از گرفتار ساختن کشور ما در زنجیرهای نابودی - و تهی کردن همه خانه‌ها از تمام ثروتها؛ که با تهیدست شدن گروهی، کسانی به مال و مکتب رسند و خوار ساختن دیگران را وسیله فراخی معیشت و عزت خود گردانند.

روزگار چنین حکم کرده است که،

مصیبت‌های قومی، برای کسانی نعمت باشد!

از سویی نیز تهیدستی و بی‌چیزی، بنیاد همه آفت‌های دنیوی و دینی است که وقتی قومی بدان گرفتار آمدند، هم‌تشان پستی می‌گیرد؛ و از پرداختن به کارهای سترگ باز می‌مانند؛ و در پرتگاه‌های خواری و بطالت سرنگون می‌شوند؛ و از تربیت فرزندان خود ناتوان می‌گردند؛ و در زمانی اندک، از ویژگی‌های انسانیت عاری و در چراگاه‌های حیوانیت سرگردان می‌شوند؛ و این مصیبتی است که صاحبان مال و مقام، کم به آن توجه دارند و این بی‌خبری همچنان ادامه دارد، تا مرگ گریبانشان را بگیرد و خاک‌نشین گردند.

دیری است که ناله ما بر این اوضاع بلند است و کسانی از عزیزان خردمند هندو مذهب نیز در این مورد با ما هم‌ناله و همراه شده‌اند.^۱

نونه‌روی همچنین هندوان را طرف خطاب قرار داده و خیرخواهانه ایشان را

۱. صلاح‌الایام، ص ۳.

نصیحت می‌کرد که ذبح گاو آنقدرها مسأله مهم و عظیمی نیست که شایسته این همه جدال و کشمکش باشد و ... وی یک سلسله پیشنهادهای عملی برای برقراری اتحاد میان هندوان و مسلمانان و نزدیک شدن دیدگاههای دو فرقه به یکدیگر مطرح کرد؛ و طرح تشکیل انجمنهایی متشکل از مسلمانان و هندوان در تمامی شهرها و روستاهای هند را داد تا مسأله ذبح گاو به ترتیبی که او گفته بود، تحت کنترل در آید. و این هم ترجمه پاره‌ای از آنچه در توضیح انگیزه خود از نگارش کتاب صلاح‌الایام - و در مقام اندرزگری خطاب به هندوان و مسلمانان - نوشته:

الف - کوتاه سخن، ما با نگارش این رساله خواستیم زنگ کینه و دشمنی را از دل‌های مسلمانان و هندوان بزداییم و ایشان را بر آن داریم تا در مورد آنچه به مصالح کشور مربوط می‌شود، رشته‌های اتحاد را محکم نمایند؛ و در شاهراه خرد و هدایت گام بردارند. این هدف ماست که اگر مردمان با آن موافق باشند، از مصائب و تنگناهای روزگار می‌رهند و بر مسند صلح و آرامش تکیه می‌زنند.^۱

ب - اگر مسلمانان اصرار بیجا بر ذبح گاو و هندوان پافشاری بیجا بر ذبح نکردن گاو را کنار گذارند و با یکدیگر، شیوه اتحاد و اتفاق در پیش گیرند و اختلاف و نفاق را به طاق نسیان نهند، امید آن هست که از شکنجه ذلت و تهیدستی و نکبت و رسوایی برهند؛ به شرط آنکه خردمندان و فرزندگان ملت را به دیده حرمت نگرند؛ و توصیه‌های حکیمانه آنان را بشنوند و جامه عمل پوشانند. هیچ دانشمندی، از هم میهنان خود، مزدی جز این نمی‌خواهد که از حکمت او بهره برند و او آنان را ببیند که در بوستان مسرت و انبساط تفرج می‌کنند. ببینید که هر قومی، وقتی به عذاب ذلت گرفتار شده که قدم در وادی تاریک جهالت و نفاق و شقاق نهاده و فرزندگان خود را ناچیز و ذلیل گردانیده است.^۲

آنچه جالب توجه است اینکه کتاب نونهری که به قصد پایان دادن به کشمکش میان هندوان و مسلمانان و برقراری صلح در میان این دو فرقه نگاشته، مشحون از

۱. صلاح‌الایام، صص ۴-۳. ۲. صلاح‌الایام، ۳۸.

تحقیق و تدقیق در مباحث فلسفی و کلامی و تاریخی و فقهی و تفسیری و حدیثی است و در اینجا با اظهار تأسف از این که فرصت نیست با تفصیل بیشتری به آن پردازیم، صاحب‌همّتان را دعوت می‌کنیم که به ترجمه بخشهای اردوی آن به فارسی یا عربی و سپس چاپ و انتشار آن اقدام نمایند.

نیز ناگفته نگذاریم که شیوه مصلحان و خردمندانی همچون نونهروی در رفع اختلافات مسلمانان و هندوان، نتایجی بس نیکو در بر داشت و پس از او نیز دنبال شد. چنانکه:

مولانا عبدالباری فرنگی محلی لکهنوی (۱۲۹۵ - ۱۳۴۴ هـ) از علمای ذوفنون سنی در هند و نگارنده آثار فراوان، و از مدرّسان معروف شرح صدر و مثنوی، که در جنبش‌های سیاسی نیز پیشگام بود، خانه خود را به صورت مرکزی مهم برای انعقاد جلسات و مبادله گفتگو میان رهبران نهضت آزادی هند از جمله مهاتماگاندی در آورد و از طرح همکاری و اتحاد مسلمانان با هندوان برای مبارزه با دشمن مشترک - استعمار بریتانیا - پشتیبانی می‌نمود؛ و در این مورد تا آنجا پیش رفت که حکم کرد مسلمانان باید به احترام هندوان که هم میهن آنان هستند، از ذبح گاو خودداری کنند؛ همچنین در متابعت از شیوه عدم خشونت، به عنوان یک روش سیاسی، با گاندی همفکری و همراهی نمود و از مسلمانان خواست که این روش را با ایمان کامل در پیش گیرند؛ سرسختی وی در تحریم کالاهای انگلیسی نیز بر این مبنا بود.^۱

برای نخستین بار در تاریخ، در مهم‌ترین عبادتگاه مسلمانان هند که مسجد جامع دهلی بود، یک هندو بر سر منبر رفت و برای مسلمانان و هندوان سخنرانی کرد و هر دو فرقه، با علاقه به سخنان او گوش فرا دادند. همچنین هندوان که قبلاً مسلمانان را در معابد خود راه نمی‌دادند، از آنان در معابد خود استقبال کردند و روابط مودت‌آمیز در میان دو طرف به جایی رسید که هندوان که تمامی فرقه‌هاشان گاو را مقدس می‌شمارند

۱. نزهة الخواطر، ۶/۸ - ۲۱۴، علمای فرنگی محل، عنایت‌الله انصاری فرنگی محلی ۸۲ - ۱۶۹، سرگذشت من، مهاتما گاندی، ترجمه مسعود برزین، ۴۹۶ و ۵۱۴.

و کشتن آن را ناروا می‌دانند و شاید تقدس گاو، یگانه ما به الاشتراک همگی آنها در عین اختلافات فراوان است، آری همانان، در روز عید قربان گاو را آراسته و برای قربانی کردن به مسلمانان تقدیم داشتند تا تفهیم کنند که برای احترام به خواسته‌های مسلمانان و برداشتن بزرگترین مانعی که در راه اتحاد و همدلی با ایشان بود، حاضرند از مهم‌ترین اصل خود چشم‌پوشند. و البته مسلمانان نیز در برابر این حرکت، واکنش بسیار زیبایی نشان دادند و اعلان کردند که برای احترام به احساسات مذهبی هندوان، در تمام نواحی هند، از کشتن گاو جلوگیری و با هر که بخواد دست به این کار بزند، شدیداً مقابله خواهند کرد و یکی از بزرگان‌شان که خواسته بود گاو ذبح کند، او را تهدید به قتل کردند و...^۱

که اگر این پیوندهای خردمندانانه و محبت‌آمیز دوام می‌آورد، نه شبهه قاره عظیم هند تجزیه می‌شد و نه مسلمانان دچار این همه فلاکت و مصیبت می‌شدند.

در پایان سخن از نونهروی، ترجمه بخشی از مقاله‌ای را که مولانا ابوالکلام آزاد در ستایش از حکیم نونهره و کتاب او معراج العقول نگاشته است^۲ می‌آوریم و با این تذکر که نویسنده مقاله مزبور، خود از نامی‌ترین مردان تاریخ هند است که هم در علم و هم در ادب، مقامی بسیار بلند داشته؛ و از بزرگترین رهبران هند در مبارزه با انگلیسی‌ها برای کسب استقلال به شمار می‌رفته؛ و در راه این جهاد مقدس بیش از ده سال از عمر گرانبهای خود را در زندان گذرانیده؛ و پس از آزادی هند از یوغ استعمار نخستین کسی است که برای وزارت فرهنگ و آموزش آن کشور برگزیده شده؛ افزون بر آنکه به لحاظ مذهبی شیعی نبوده و این امر - علاوه بر پایگاه رفیع اجتماعی و علمی و ادبی او و معاصر بودنش با نونهروی - می‌توانسته عاملی نیرومند برای خودداری از ستایش وی

۱. کفاح المسلمین فی تحریر الہند بہ قلم عبدالمنم النمر ۴۱ - ۱۴۰ به نقل از یک شاهد مجاهد ہندی کہ مؤلف کتاب مزبور، گزارش او را خالی از مبالغہ نمی‌داند ولی نویسنده این سطور نیز کہ پس از گذشت نزدیک بہ ہشتاد سال از آن تاریخ بہ ہند رفتم، مشابہ گزارش او را از برخی از مسلمانان و ہندوان شنیدم.
۲. اصل مقالہ بہ زبان اردو در ہفتہ نامہ البلاغ (ش ۱۲) انتشار یافته است.

باشد. با این همه، عظمت مقام نونهروی و انصاف علمی ابوالکلام، مانع شده است که مولانا آزاد، لب از ستایش حکیم نونهره فرو بندد. بنگرید:

مصنف کتاب *معراج العقول*، از دانایان برجسته و صاحب نظر شیعه در عصر حاضر و از بزرگان کم نظیری است که دارای اجتهاد فکری، اندیشه آزاد، و فهم درست می باشد و خود را از مسیر عمومی مقلدان چشم و گوش بسته دور نگاه داشته و مانند همه کسانی که شیوه او را برگزیده اند، در صف افرادی که مقبول عامه هستند جایی ندارد. هرچند که او و همانندان او، خود نیز مایل نیستند که در صف مزبور باشند؛ و در تاریخ می بینیم که این گونه کسان، همیشه با قدرشناسی ها مواجه بوده اند و خود نیز اعتنایی به این امر نداشته اند.

ناروا بود به بازار جهان جنس وفا رونقی گشتم و از طالع دگان رفتم
 هنگامی که مرحوم مولوی سید علی بلگرامی، نظامت و ریاست بخش علوم و فنون را در حکومت حیدرآباد به عهده داشت، صاحب *معراج العقول* به سبب دگرگونی هایی که در اوضاع روی داد به وطن خود بازگشت و از عرصه وسیعی که پیشتر در آن به سر می برد، روی بگردانید و بی نیازانه گوشه عزلتی اختیار کرد و اکنون بیشتر اوقات خود را به کارهای علمی همچون تصنیف و تألیف می گذراند؛ و اگر زمانه را از دانش و فضیلت ایشان آگاهی نیست چه باک؛ ایشان از نادانی و کج سلیقگی حاکم بر زمانه آگاه است:
 ز مرغان حرم در کام زاغان طعمه اندازد

مدار روزگار سفله پرور را تماشا کن
 ابوالکلام پس از اشاره به اینکه مجال کافی برای ادای حق *معراج العقول* و مصنف آن را ندارد، می نویسد: چاره ای نیست که در این باب، به چند اشاره کوتاه بسنده کنیم: مهم ترین ویژگی این کتاب که یکی از بهترین تصنیفات این عصر به شمار می رود، استقلال اندیشه و آزادفکری مصنف است که در تمام مباحث کتاب هویداست. ارزش و اهمیت این امر فراوان است و اگر در تمام ۸۰۰ صفحه کتاب، فقط یک سطر آن نیز حاکی از این ویژگی بود، برای دلالت بر عظمت و برجستگی مصنف بسنده بود.

خلاف رسم درین عهد خرق عادت دان

که کارهای چنین از شمار بوالعجیبی است

اگر بخواهیم دعوت قرآن حکیم را خیلی خلاصه عرضه نماییم، باید بگوییم که این کتاب مقدّس، ندای اعتراضی است علیه کسانی که می‌گفتند نقطه اتکای ما عبارت است از «ما وجدنا علیه آباءنا - آنچه پدران خود را بر آن یافتیم» و می‌گفتند: «انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون - ما پدران خویش را بر آیینی یافتیم و ما در پی ایشان می‌رویم». قرآن از مردم جهان جز این نمی‌خواهد که به جای تقلید، اجتهاد کنند و به جای جهالت، دانش و برهان را دستور کار زندگی قرار دهند. اما اینک صدها سال است که در تمام جهان اسلام، همه شاخه‌های علم و هنر، به اسارت تقلید کورکورانه و دنباله‌روی چشم و گوش بسته در آمده؛ و گمراهی در همه جا رواج یافته است. از دیدگاه همه خردمندان، این تقلید بجز جهالت ثمری ندارد؛ و هرگز نمی‌تواند با دانش قرین باشد؛ چرا که علم یعنی استفاده از دلیل؛ ولی در روزگار ما، نام تقلید را دانش نهاده‌اند و در مقام درس گفتن و درس گرفتن و تصنیف و تألیف، برترین مرتبه کمال، نقل سخنانی چند از زبان عمرو و زید است و همگان با راهی که در پیش گرفته‌اند همان سخنی را می‌گویند که در قرآن از زبان مخالفان پیامبران نقل شده است: انا علی آثارهم مقتدون! در این عصر ظلمت و تاریکی، حتی شعاع کوچکی از آن نوری که بالکل از میان رفته، کمتر از آفتاب نیست؛ و برجسته‌ترین امتیازی که در صاحب معراج العقول وجود دارد و در همه جای کتاب او دیده می‌شود همین است.

وی حقیقت را ملک شش‌دانگ هیچ مصنّفی نمی‌پندارد؛ و ملاک درستی و نادرستی سخن و نظریه‌ای را شیعی یا سنی بودن گوینده نمی‌داند؛ و در موارد متعدّد، شیوه مصنّف عمادالاسلام (دلدار علی نقوی) و علامه مجلسی را که آمیخته با خشونت و تشدد بوده، بی‌باکانه مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ و امام فخر رازی و نظریات وی را می‌ستاید؛ و اهمیّت نمی‌دهد که آن را که می‌ستاید یا از او خرده می‌گیرد، چه مذهبی دارد و به کدام فرقه وابسته است.

با کشمکشهای فرقه‌ای و تعصب جاهلانۀ مذهبی، صدها سال است شیوۀ اعتدال و میانه‌روی گم شده؛ و همتها بر اثر تقلید، چنان پستی گرفته که هیچ کس جرأت نمی‌کند در راه حقیقت گام بردارد. خدا به صاحب معرفت اج‌العقول پاداش نیکو دهد که در این طریق گام نهاده و کار تحقیقی خود را با اجتهاد و استقلال فکری به انجام رسانده است. افسوس که جستارهای اصلی کلام و الهیات - همچون بحث حسن و قبح اشیا و مسأله تعطیل و عدم تعطیل افعال واجب و مسأله علم او به جزئیات و غیره - امروزه متروک شده و ما نیز فرصت کافی برای پرداختن به آن را نداریم.

تصور نرود که من به دلیل اختلاف نظرهای مصنف دانشور معرفت‌العقول با علمای متأخر شیعه، کتاب او را ستوده‌ام. هرگز چنین نیست؛ بلکه در نظر من، پرارزش‌ترین بخشهای این کتاب، همانهاست که در خلال آنها، مصنف با طرح یک سلسله مباحث کلامی، نظریات اشاعره و معتزله را در معرض بررسی و نفی و اثبات در آورده؛ و در بسیاری موارد نیز که عقاید اشعریان را رد کرده، به نظر من حق با اوست. و آیین من از مذهب هر دو فرقه اشاعره و معتزله جداست - و خدا را بر این نعمت می‌ستایم.

دیگر کتابهای فراوان مصنف و بقیۀ مجلّات معرفت‌العقول، تاکنون انتشار نیافته است. آه از این روزگار جهالت پرور! و صد افسوس بر این زمانۀ ضلالت‌اندیش که این گونه ارباب دانش و صاحب‌نظران در آن باشند ولی بهترین آثار علمی ایشان به دلیل کمبودهای مالی انتشار نیابد. آیا در این کشور پهناور، با وجود این همه رؤسا و دولتمندان، و نیز در آن همه ممالک بزرگ مسلمان جهان، هیچ کس نیست که بر غربت و بی‌کسی علم بگریزد و از احوال صاحبان دانش - که هیچ کس خبری از ایشان نمی‌گیرد - غمگین شود؟ آن گونه افرادی که هزاران روپیه را برای برنامه‌های نمایشی و بی‌بهره کاری و بازیگری و در راه اطاعت از طاغوت‌های حکومت بر باد می‌دهند، آیا نمی‌توانند بخشی از ثروت خود را به نشر علم و کارهای علمی اختصاص دهند؟
